

چاپ
ششم

ALI FARUHI

معطوف به

غزلیات

فریدریش نیچه

ترجمہ محمد یاقبّر ہوشیار



اراده معطوف به قدرت
آزمایشی در دیگرگونی همه ارزشها



فریدریش
نیچه
(۱۸۴۴-۱۹۰۰)



دکتر
محمد باقر
هوشیار
(۱۲۸۳-۱۳۳۶)

اراده معطوف به قدرت

آزمایشی در دیگرگونی همه ارزشها

فریدریش نیچه

ترجمه دکتر محمدباقر هوشیار



نیچه . فریدریش ویلهلم ، ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰

Nietzsche, Friedrich Wilhelm

ارادة معطوف به قدرت آزمایش در دیگرگونی همه ارزشها / فریدریش نیچه:

ترجمه . محمد باقر هوشیار. - تهران : نشر و پژوهش فرزنان روز ، ۱۳۷۷ .
ده، ۱۱۶ ص.

ISBN : 964-6138-31-4

فهرستویسی براساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: Wille Zur Macht = The will to power: an attempted
transvaluation of all Values.

چاپ سوم : ۱۳۸۱.

۱. نیهلیم . ۲. ارزشها . ۳. قدرت (فلسفه) . الف . هوشیار ، محمد باقر ، ۱۲۸۳ -
۱۳۳۶ ، مترجم .

ب. عنوان .

۱۹۳



۱۴۲۱ الف ۹۳ ن / ۲۷۵۰ B۲۷۵۰

۴۴۸۰

۱۲۴۸۸ - ۷۷ م

کتابخانه ملی ایران

فرزان

اواذة معطوف به قدرت

آزمایشی در دیگرگونی همه ارزشها

نویسنده : فریدریش نیچه

ترجمه: دکتر محمد باقر هوشیار

ویراسته جدید ، چاپ اول : ۱۳۷۶

چاپ ششم : ۱۳۸۷ ، تیراژ ۳۳۰۰ : نسخه ؛ قیمت : ۲۳۰۰ تومان

ناظر چاپ : مجتبی مقدم ؛ طراح جلد : علی بخشی

حروف نگاری : شراره رحیمی ؛ لیتوگرافی : کیمیا

چاپ: الوان؛ صحافی: دیدآور

حق چاپ و نشر محفوظ است

خیابان ملاصدرا ، بزرگراه کردستان شمالی ، بن بست یکم ، پلاک ۱۱ ، تهران ۳۳۵۷۴ - ۱۹۹۱۹

تلفن : ۸۸۷۲۴۹۹ - ۸۸۷۸۵۲۰۵ ؛ فاکس (دورنگار) : ۸۸۷۲۴۹۹

صندوق پستی : ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail: info@farzanpublishers.com

www.farzanpublishers.com

ISBN : 964-6138-31-4

شابک : ۹۶۴ - ۶۱۳۸ - ۳۱ - ۴

فهرست مطالب

هفت	یادداشت قاشر
۱	بخش اول: مقدمه مترجم
۳	۱. مجملی از حالات و افکار نیچه
۳۳	۲. مجملی در باب دفتر یکم: اراده معطوف به قدرت
۴۴	۳. در تبویب کتاب
۴۷	۴. در روش ترجمه
۵۵	بخش دوم: منتخبی از اراده معطوف به قدرت
۵۷	پیشگفتار
۵۹	دفتر یکم: نیست‌گرایی اروپایی
۶۱	نیست‌گرایی اروپایی
۶۴	نیست‌گرایی
۸۸	تاریخ نیست‌گرایی

یادداشت ناشر

کتاب اراده معطوف به قدرت نخستین اثر نیچه است که به فارسی ترجمه شد و قبول عام یافت. مترجم آن دکتر محمدباقر هوشیار، استاد آموزش و پرورش در دانشگاه، اندیشه‌مندی صاحب‌نظر و نویسنده‌ای نکته‌سنج و توانا بود که بویژه بر نسل جوان روزگار خود تأثیری بسزا گذاشت. او در سال ۱۲۸۳ در شیراز متولد شد. در ۱۳۰۰ به هندوستان و از آنجا به آلمان رفت و پس از هشت سال به ایران بازگشت. مجدداً در زمرة محصلین اعزامی به خارج عازم آلمان شد و در دانشگاه برلن، توینگن، و مونیخ به تحصیل پرداخت و دکترای خود را در رشته فلسفه و آموزش و پرورش از دانشگاه مونیخ گرفت. در سل ۱۳۱۴ به تدریس زبان و ادبیات آلمانی در دانشکده ادبیات و اصول آموزش و پرورش در دانشسرای عالی پرداخت. سپس به استادی کرسی آموزش و پرورش منصوب شد. وی در مرداد ۱۳۳۶ درگذشت. از تألیفات او روانشناسی علمی (۱۳۱۷) و اصول آموزش و پرورش (۱۳۲۷) و از ترجمه‌های سالهای تصمیم (۱۳۳۱) و نمایشنامه اگمنت گوته (۱۳۳۵) را می‌توان نام برد. آخرین ترجمه‌اش همین کتاب اراده معطوف به قدرت بود که چند ماه پس از مرگ نابهنگامش توسط انتشارات دانشگاه تهران به طبع رسید.

اراده معطوف به قدرت، آخرین اثر نیچه، اثری است مفصل و ناتمام که پس از مرگ نیچه ویراسته و منتشر شد. دکتر هوشیار متحیی از آن را همراه با مقدمه‌ای مفصل و پربرار به فارسی درآورد. فضل تقدم در معرفی و ترجمه

ارادهٔ معطوف به قدرت

آثار نیچه همواره با دکتر هوشیار است. اصطلاح «ارادهٔ معطوف به قدرت» که بر ساختهٔ خود اوست، امروزه در فلسفه و علوم اجتماعی و سیاسی کاربرد و قبول عام یافته است. این کتاب که از چاپ نخستینش بیش از ۴۰ سال می‌گذرد، سالها نایاب بود و حتی به یک معنی فراموش شده بود. در این تجدید چاپ هیچ‌گونه تغییری در متن ترجمه داده نشده، تنها حروفچینی مجدد انجام گرفته و رسم‌الخط آن نیز به صورت امروزی در آمده است.

در خاتمه از آقای هومن فتحی که تجدید چاپ این اثر مهم را به انتشارات فرزانه پیشنهاد کردند و نسخه‌ای از آن را در اختیار ناشر قرار دادند صمیمانه سپاسگزاریم.

بخش اول:



مقدمه مترجم

۱. مجملی از حالات و افکار نیچه

به یقین حکیمی که شاهکار و مشهورترین اثر جهانی خود را به نام بزرگترین شخصیت تاریخی ایران، یعنی زردشت، معنون ساخته است جالب توجه هر ایرانی است.

نگارنده این سطور از زمان تحصیل که در تاریخ ادبیات آلمان از لحاظ رشته اختیاری به مطالعه و تحقیق اشتغال داشت، آثار نویسنده چنین گفت زردشت را نصب العین خود ساخته بود و به اشارات استادان خود درباره وی اکتفا نکرده همواره مستقیماً با این حکیم از راه آثار جاویدان او به راز و نیاز مشغول بود و در این اندیشه بود که باید ارتباط دانشمند شهیر آلمانی، نیچه، با جهان اندیشه و سرزمین پهناور ایران بیش از یک نامگذاری ساده به اثر معروف خود باشد.

تا اینکه چهارده سال پیش در زمانی که جنگ جهانگیر شعله‌ور بود و به اوج خود رسیده بود و غالباً از این دانشمند ارجمند در روزنامه‌ها و مجلات نام برده می‌شد، برای پی بردن به علل این هجومها، بویژه طغیانهایی که همچون آتشفشان از دل تمدن و احساسات مردم برمی‌خیزد و جهان را به وضع وحشتناکی روشن می‌کند، نگارنده عزم خود را جزم کرد که نشیند و در کار نیچه بیشتر فرو رود و بویژه در مطاوی اثری که سراسر از زبان زردشت می‌گوید درنگ کند تا شاید به

سرچشمه این گونه هرج و مرج عظیم از دیدگاه حکمتی که کاملاً مماس با جریانات واقعی است و از موجبات استشعاری و غیراستشعاری آن جریانات صحبت می‌کند برسد و فی الحقیقه با همان شوق و ولعی که یک نفر پارسی‌زبان به خواندن اشعار خواجه شمس‌الدین حافظ می‌پردازد، نه تنها به مطالعه بلکه سراییدن و خواندن با زیر و بم این آثار مطمئن پرداختم و بارها آن را از ابتدا تا انتها خواندم، چه بسا که در محضر دوستانی که به زبان آلمانی آشنایی داشتند گویی که شاهنامه خوانده شود برمی‌خواندم. الحق که خواندن و درست خواندن آثار نیچه خود فضلی است و گواه بر درجه آگاهی به سبک ادبی و نویسندگی و بر اطلاع از غوامض مطالب و تلویحات و استعارات آثار این حکیم، که می‌توان برای گفته‌های او هفتاد بطن تصور کرد و این خود از شروحنی که بر آثار حکمی او نوشته و هنوز هم می‌نویسند پیداست.

در همان زمان بود که چند تن از دوستان، مقدم بر همه آنها جناب آقای مهندس حامی استاد دانشگاه و معاون محترم وزارت راه که با نگارنده لطفی قدیم و عمیم دارند، مرا به ترجمه آن ترغیب می‌فرمودند و هر چه من اظهار عجز می‌کردم ایشان بر تشویق می‌افزودند تا اینکه شروع به کار کردم. ابتدا در پی سبک، چنان سبکی که در زبان پارسی بهتر و بیشتر منطبق بر لحن پر از وزن و قدیمی^۱ و سبک کوتاه و موجز و پرمعنی^۲ و سیاق عبارات مطمئن و پر جذبه و بافوران^۳ نیچه باشد، بودم. از این جهت مدتی به خواندن مثنوی مولانا جلال‌الدین و غزلیات وی و بسیاری آثار تازه و کهن که لحنی آمرانه و خدایی در آنها سراغ داشتم

1. archaïque

2. laconique

3. dithyrambique

پرداختم و چند ترجمه انگلیسی به دست گرفتم و به ترجمه عربی هکذا تکلم زرادشت دست بردم و به مقایسه پرداختم و با بسیاری از دوستان که به این کتاب در زبانهای دیگر آشنا و از آن طرفی بسته بودند مشورت کردم.

یکی از ایشان، یعنی آقای دکتر مقدم استاد دانشگاه که خود وقتی حسن صباح را به جای زردشت نیچه به الموت بازگردانیده‌اند و پیش درآمدی بسیار متین و شیرین به عنوان «بازگشت به الموت» فراهم کرده‌اند، مرا متوجه ساختند که این کتاب جز در فارسی ناب به عبارتی و لغتی دیگر ترجمه نکنم.

سی صفحه از آن ترجمه شد. بارها آن را تغییر دادم و بر دوستان فروخواندم، هم بر کسانی که به فارسی ناب معتقدند و هم بر کسانی که به زبان سعدی دلبسته. باین حال ترجمه من زردشت بزرگ را بس کوچک می‌کرد. هنوز نیز بر این عقیده‌ام و جرئت ادامه آن را ندارم. شنیده‌ام که شخص محترمی به این کار عظیم دست زده و کتاب را ترجمه کرده است. آری جهان از آن مردمی است که جرئت دارند و می‌کنند، نه از آن کسانی که شاید بهتر می‌دانند و نمی‌کنند.

تا اینکه چندی پیش دعوتی از طرف دانشگاه به عمل آمد که از دانشمندان و آثار بزرگ زبانهای بیگانه چند کتاب به فارسی گردانیده آید و با وجود اینکه سخنی هم از چنین گفت زردشت رفت باز راضی نشدم به کاری اقدام کنم که تا حدی انجام یافته است و صلاح دیدم پیچیده‌ترین اثر فلسفی نیچه را، که در آن اندیشه‌های بزرگ همچون صخره‌های عظیم تحت عنوان «اراده معطوف به قدرت» یا «کشش به سوی نیرو» بر یکدیگر افتاده کوهی عظیم تشکیل می‌دهد، پیشنهاد کنم تا شاید اجبار

مسئولیت مرا به کاری عظیم موفق سازد. لیکن مدتی که در اختیار بود به هیچ وجه متناسب با چنین کاری بزرگ نبود، از این جهت به ترجمه متخبی که استاد دانشگاه گیسن^۴ اوگوست مسر^۵ فراهم کرده است اکتفا نمودم و امید است که به مرور زمان به ترجمه آن نایل آیم.

ناگفته نماند که با قراین بسیاری که از همفکری نیچه با عرفای ما در دست است، به مطالعه آثار ادبی کسانی که از ایران اقتباساتی کرده و معاصر با نیچه بوده‌اند و ادبیات آلمان را با ترجمه آثار عرفا و بزرگان ما غنی ساخته‌اند نیز پرداختم. از این قبیلند بودن شنت با غزلیات وی به زبان آلمانی تحت عنوان ترانه‌های میرزا شفیع و همچنین ترجمه‌های روکرت و آثار پلاتن شاعر آلمانی. سرآمد همه این آثار کتاب گوینو می‌باشد که در سال ۱۸۶۵ تحت عنوان حکمت و مذاهب در آسیای میانه^۶ آثار کنت دو گوینو به شهادت تاریخ و شهادت محققین آلمانی در نیچه تأثیر بسزایی داشته است و این اشاره خود برد بسیار دارد و شاید در الهام چنین گفت زردشت بی‌اثر نبوده است.

در این مقدمه که باید به شمه‌ای از احوال و آثار فکری نیچه اقتصار کنیم، نمی‌توان دریا را در کوزه آورد. فقط چند بار خواننده را به ژرفیهای هولناک می‌برم تا با من غوطه‌زند و چند کف از بحر متلاطم افکار بدیع او را می‌آورم تا مزه‌ای از آنچه از این به بعد در انتظار آن است داشته باشد.

چون نیچه اظهاراتی دارد که ویژه بت‌شکنهاست و بت‌شکنی در

4. Giessen

5. August Messer

6. *Les philosophies et les Religions dans l'Asie Centrale*

مشرق‌زمین قراین بسیار دارد، ما بهتر او را خواهیم فهمید، چه، هر که در مشرق آمده و کسی بوده، یکمایش بت‌شکن بوده است.

اروپاییان او را بیشتر از لحاظ ادبیات و از لحاظ حکمت می‌فهمند نه همچون ما از لحاظ بت‌شکنی. بت‌شکنی عکس‌العملهای شدید دارد. یا اینکه بت‌شکن اگر پیش‌بردمورد پرستش واقع می‌شود یا اگر بیازد مورد لعن و نفرین و شکنجه و کشتن. نیچه به یقین هنوز نباخته است.

عقیده من این است که او کاملاً به آثار فکری شرقی و آنچه در این آسیای بزرگ بویژه در عربستان و ایران در عصر پیغمبر اکرم و در فرق اسلامی واقع شده است از لحاظ نظر و با عباراتی که خاص اوست بیان کرده و همچون لرزه‌های شدید زلزله پایه‌های فرهنگی پوسیده و کهنه را به فروریزی آورده است.

نیچه شاید در قرن نوزدهم تنها کسی باشد که به اعماق حیات انسانی رسیده و یگراست و بی‌واسطه از آن صحبت کرده است. به هیچ‌روی توجهی به تأثیر مخرب سیل کلمات قصار و کوهسار حکمیات خود که گاه نیز متناقض یکدیگر است و به‌مانند دو گروه عقاب جنگنده آسمان اندیشه اروپاییان را در آخر قرن پر پرواز کرده بود نمی‌کرد. هیچ توجه نمی‌کرد که این‌گونه امتزاج پست‌شماری انسان و علاقه سوزان نسبت به انسان مورث چه شکنجه‌های روحی و عقوبتهاست. آثار او خلاصه جنگ هفتاد و دو ملت است که در آن با جمل کوتاه ره‌افسانه می‌زند و از نهایت سرسختی آلمانی به هیچ‌روی عذر نمی‌نهد و، برخلاف ابیات شیرین و عارفانه‌ها، دل او لهیبی بر کلمات قصارش می‌زند که از آنها آتش می‌بارد و خرمن فهم و عقل را می‌سوزد و خود و دیگران را دیوانه می‌کند. شعرای ما غالباً در مدح دیوانگی می‌سرایند و چه بسا که در کمال

استقامت حال، خویش را دیوانه و مجنون قلم می‌دهند؛ لیکن اینجا ما با کسی روبرو هستیم که اگر می‌گوید دیوانه است واقعاً دیوانه است و اگر در کمال نبوغ و صحت مشعر خردمندانه سخنی می‌گوید کاملاً پر معنی است، خلاصه تظاهری و شکایتی در کار نیست. نظری و توضیحی و علمی در کار است.

گوش ما ایرانیان، بویژه گوش آنان که بت‌شکنی کار ایشان است، خوب آشناست که چگونه دشمنان پیغمبر اسلام به آن ابرمرد، شاعر مجنون نسبت داده‌اند، دشمنان نیچه نیز که هنوز قاطبهٔ روشنفکران اروپا از آن جمله‌اند چه بسیار که گفته‌های او را حمل بر جنون کرده و آثار عظیم او را که بالقوه خارج از اعتدال نیز هست از سال ۱۸۷۶ به بعد از جمله گفته‌های کسی دانسته‌اند که از روی بغض و کینه^۷ گفته باشد.

در نوشته‌های اخیر بسیار دیده می‌شود که به او مرض سفلیس نسبت می‌دهند. حتی از قول خود او (در سال ۱۸۸۹) می‌گویند که در سال ۱۸۶۶، یعنی در ۲۲ سالگی، این مرض در او اثر کرده است. لیکن در ۲۲ سال بعد، در ۴۴ سالگی، بروز کرده و ده سال و شش ماه نیز پس از آن در سن ۵۵ سالگی در سال ۱۹۰۰ در گذشته است.

از سوی دیگر، پزشکان بنا بر تجارباتی که از این مرض دارند، این دوره‌ها را برای این ناخوشی از جمله علائم مشخصه نمی‌دانند. بعضی دیگر حال غیر معتدل نیچه را صرفاً در تمایل وی به انزوا دیده‌اند، چه، بسیار گوشه گیر بوده است. با این قیاس ما باید همهٔ بزرگان خود لااقل اکثر آنها را چون گوشه گیر بوده و به تنهایی خو می‌گرفته‌اند از لحاظ تفسیر

حالات و از لحاظ سلامت بدن و استقامت روح در ردیف نیچه بدانیم، بویژه اینکه خود غالباً آرزو کرده‌اند: دلا خو کن به تنهایی که از تنها بلا خیزد!

به کسانی که به مردم منزوی و کناره گیر چپ چپ می نگرند باید گفت که اشخاص بزرگ همیشه تنها بوده‌اند. آیا کسی دیگر امروز معنی تنهایی را می فهمد؟ یا اینکه لطیفه تنهایی را درک می کند؟ عظمت و بزرگی تنهایی را درمی یابد؟

زردشت به کوه سبلان رفت! موسی به کوه طور رفت! عیسی تنها می رفت و تنها می خفت! پیغمبر به کوه حرا رفت! پس از آنها هم چه بسیار کسان به کوه تنهایی خود رفتند، آن هم چه رفتنی! به خود آمدند و برگشتند و برگشتند و بت شکستند.

در هر حال کالبد نیچه را متأسفانه نشکافته‌اند و کشف روش واسرمان جهت تجزیه خون نیز شش سال پس از درگذشت وی شد، به وضعی که ما با کمال استراحت خاطر می توانیم به بسیاری از گفته‌های او گوش فرادهم و در بند اینکه شاعری مجنون بوده یا نبوده نباشیم و از علاقه ما نسبت به حقایقی که از خزینه وجود خارق‌العاده خود به جهان دانش و ادب بخشیده است مطلقاً نگاهد!

دشمنان او که شاید کسانی باشند که به پشت سر، به جای پیش رو، می نگرند و شاید کسانی باشند که به افکار نویسندگان و حکمای پیش از او با تعصب پایبندند، یا کسانی باشند که نیچه بتهای آنها را شکسته‌است، یا اینکه ممکن است از معتقدین متصلب دین مسیح باشند، یا اینکه از جمله معتقدین به مذهب جدید باشند، یا یهودیها باشند که حکیم، بی تعصب نژادی و مخالفت با آنها، عقیده خود را درباره وظیفه تاریخی که به آنها

نسبت داده است اظهار کرده. اینها همه می‌گویند که نیچه از زمان دانش‌آموزی در دبیرستان به مرض جنون ترقی‌طلبی مبتلا بوده است چه، از همان زمان به خود بسیار اعتماد داشته و خود را بالاتر از دیگران می‌پنداشته و علاقه به پرنویسی داشته است.

ملاحظه کنید این دشمنان باانصاف و حتی «باشرف»، که در اصطلاح نیچه برابر با ناسزاست، چه گناهایی که به او نسبت نمی‌دهند! بنابراین باید هرکس را که به خود اعتماد داشت، هرکس را که به دیگران اعتنا نکرد، هرکس را به نوشتن علاقه داشت مجنون دانست! چه گناهی بالاتر از اینکه پس‌رکی ۱۴ ساله حسب حال خود را بنویسد؛ چه گناهی بالاتر از اینکه در این سن آیات انجیل را طوری بخواند و تقریر کند که شنونده منقلب گردد. در انجمن ادبی که با چند نفر از دوستان دبیرستانی خود تأسیس کرده بود، مقالات و سؤالاتی طرح کرده است از قبیل «تقدیر و تاریخ» و «تقدیر و آزادی اراده» که همه راهنمای شخص محقق به اندیشه‌های عظیم این حکیم در زمان وقوف اوست. در مکاتبات زمان جوانی او اصول افکار آینده او، مانند تصور انسان کامل یا «ابر مرد»^۱، همچنین آثاری از اندیشه‌های متراکم در کتاب آن سوی نیک و بد و بسیاری از اشارات کتاب بزرگ او چنین گفت زردشت نهفته است.

مثلاً در نوزدهم آوریل ۱۸۶۶ در سن ۲۲ سالگی در توصیف رعد و برق مهبیبی که برای یکی از دوستانش می‌کند چنین می‌گوید: «روح من طیران بی‌نظیری یافت و شناختم که زمانی ما طبیعت را درست ادراک می‌کنیم که از نگرانیها و شکنجه‌های روحی خود به سوی او می‌گریزیم و

به آغوش او پناه می‌بریم. در دیده من انسان و خواست بی‌آرامشش چه قدری داشت! «تو باید» ابدی و «تو نباید» ابدی (امر و نهی مدام) چگونه جلوه می‌کرد! ما کجا و رعد و برق و طوفان و تگرگ یعنی نیروهای عاری از اخلاق کجا! چه خوشبخت و زورمندند آنان، اراده‌ای خالصند بی‌آلودگی و تکدیر از دخالت عقل.

نیچه کتابی تحت عنوان آدمی پر آدمی در باب امور انسانی آن‌هم امور بسیار عادی انسانی دارد که در سالهای ۱۸۷۶ تا ۱۸۷۸ نگاشته است. عقیده محققین (کدام محققین!) بر این جاری است که در این کتاب آثار ارتداد و خروج از گذشته و مخالفت با گذشته دیده می‌شود. برآستی انسان لذت می‌برد هنگامی که دیگر چیزهای عامیانه و مبتذل، چیزهایی که هزاران سال گوش بشر را پر کرده است نمی‌شنود و چیزهایی دیگر می‌شنود. نیچه نمی‌خواهد از رحم و شفقت، از جانبداری از بیچارگان چیزی بشنود، می‌گوید چه بسا که اینها دروغ می‌گویند. نه اینکه خود نرم‌دل و باشفقت نبوده، چرا! نیچه بسیار حساس است، بسیار انسانی است، منتهی اینکه، می‌گوید مدار جهان انسان، مدار آنچه می‌شود و می‌گذرد، بر خودپسندی و بر تحمیل است. هر کس خود را تحمیل کرد تاریخ از او می‌گوید! باید درست جریان تاریخ را مشاهده کرد. یا اینکه اگر دیدید که کسی از رحم و شفقت صحبت می‌کند و تظاهر به جانبداری از بیچارگان می‌کند، او نیز می‌خواهد خود را تحمیل کند. تاریخ و جریان تمدن یعنی تحمیل پیوسته، یعنی «اراده معطوف به قدرت»، یعنی کشش به سوی نیرو!

اکنون دو قطعه که بوی ارتداد و اعتزال از آن می‌آید ترجمه به مفهوم

می‌کنم:

زاهد و زهدش

دستاویز مبتدلی که زندگی زاهد را قابل تحمل می‌کند این است که دائم بجنگد، آن هم با کی؟ با خودش! دائم از پیروزی‌ای به شکستی رود و از شکستی به پیروزی‌ای. برای انجام این مبارزه باید دشمنی در برابر داشته باشد. او را برای خود می‌تراشد. چون ناتوان هست، مبارز را به دشمنی درونی تبدیل می‌کند و با خود می‌پیچد. انسان طبیعی و تندرست تنها بیرون از خود دشمن دارد، نه در درون! پس چون خود به بلندپروازی و خودپسندی دلبستگی دارد، سلطه‌طلبی و شهوت پرستی را نیز در برابر خود می‌گذارد تا زندگی ناتوان خود را به صورت میدان نبرد درآورد. در این میدان فرشته‌ای و اهرمنی را به مصاف وامی‌دارد، گاه این را پیروز می‌کند و گاه آن را!

لیک نیک می‌دانی که انگیزه‌های تیز شهوی تنها با پیوستگی درست با جنس دیگر تعدیل یا خاموش می‌شود! برعکس، دوری از شهوت یا خودداری یا بی‌نظمی در ارتباط با جنس دیگر مشعل تخیلات را برمی‌فروزد و آدمی پروانه‌وار می‌سوزد از این روست که تخیلات بسیاری از زاهدان چنان ناپاکت بود که بود تخیلات آدمی بویژه دلبستگیهای عاشقانه را نتیجه اغوای شیطان می‌دانست تا اینکه آدمی را در پیشگاه ضمیر شکنجه دارد! اقرار آبای مسیحی و روحانیان کذابی گواه راستی این گفتار است.

زاهد علاقه داشت که زدو خورد درونیش پایدار بماند. اگر پایدار نمی‌ماند کسل و سرگردان می‌شد. برای اینکه عوام هم به او متوجه شوند و برایش اشک بریزند و او را بزرگ بیندارند، از عشق

و شهوت بد می‌گفت و شهوت را به سان دژخیمی جلوه می‌داد و می‌گفت آدمی را به دوزخ می‌فرستد. این تعمد از طرف زاهد به جایی رسید که وجدان مردم در شکنجه بود حتی بچه راه بیندازند زیرا این خود نشانه‌ای بود از کاری نهانی! زاهد ریایی کار خلوت را هم بر آدم تندرست حرام می‌کرد. بنگر تا چه اندازه درون زاهد و کارش برای جهان آدمی هولناک بود! می‌بینی که چگونه راستی را کثر نشان می‌داد؟

به جای اینکه راستی بر پای ایستد، آن را بر سر و امی داشت و بازگون می‌کرد. همه چیز را جز آنچه هست و جز آن‌گونه که نیرومندان می‌خواهند جلوه می‌داد.

آسان می‌توان دید که آدمی چگونه گمراه می‌شود. آدمی هنگامی گمراه می‌شود که کارهای دوری‌ناپذیر طبیعی را بد جلوه دهند. چون این‌گونه شد، چون آدمی از هر جانوری مقلدتر است و قابل‌نفوذتر، کم‌کم آن کارها را بد می‌انگارد و نیز بد حس می‌کند. در این هنگام دانشمندان اخلاق می‌گویند: آدمی ملکات فاضله پیدا کرده است!

این یکی از تردستیهای (پیروان مکتب) ماوراءالطبیعه است که آدمی را گنهکار می‌داند و او را نسبت به طبیعت خود بدگمان می‌سازد: از این راه او را فاسد می‌کند. از سوی دیگر آدمی نمی‌تواند خلعت طبیعت یعنی خواست، خواست به سوی بیش و بیشتر، خواست به سوی گشایش و گسترش، خواست به سوی افزایش که توالد و تناسل نیز وسیله آن بلکه خود آن است از اندام خود فروافکند.

کم کم زندگی طبیعی خویش را زیر بار گناهی می‌پندارد که نمی‌توان به آسانی آن را کشید. در پی کسی می‌رود که باری از دوش وی بردارد. اینجاست که «ماوراء لطیعه» وجودش لازم می‌شود، زاهد آن را از عدم به وجود می‌آورد تا به آدمی که او را خود در مانده کرده است همراهی کند. در این هنگام سر و گوش غفران هم پیدا می‌شود و با زرنگی و چابکی شیطانی روی نمایشگاه زندگی می‌جهد. پیداست که اینچنین آمرزشی براستی آمرزش نیست چون گناه آدمی نیز براستی گناه نیست. این آمرزش و آن گناه سر و ته یک کرباسند. هرگاه به صورتی که مسیحیان از نیکوییها و محسنات اخلاق فراهم کرده‌اند بنگری، خواهی دید که آنچه از آدمی چشم دارند مبالغه آمیز است. گویی که این زیاده‌روی در توقع از این جهت است که از حوصله آدمی بیرون باشد و برتر از تاب و توان او. منظور این نیست که آدمی نیکوتر و پسندیده‌تر گردد، نه! تا می‌تواند باید خویش را ناشایسته‌تر حس کند و گناهکارتر یابد.

بعضی‌ها ممکن است بپرسند: این‌گونه پندار هرگاه خوشایند آدمی نمی‌بود چگونه آن را به وجود آورد و سالها نیز بدان آویخت؟ اینک پاسخ بشنو!

در دنیای قدیم یعنی در دنیای «آنتیک»، یعنی در دنیای یونان و روم، نیرویی بزرگ به کار برده بودند تا زندگی را با جشنها و رسمهای نیکو شیرین کنند و بر خوشی و کامرانی بیفزایند. در دوره مسیحیت همان اندازه نیرو و تزویر صرف شد تا روشی و راهی عکس دوره «آنتیک» پدید آید تا اینکه یونان دیگر یونان

نباشد و رم هم رم. آدمی پایبند شد که خود را گناهکار حس کند و حتی از این راه برانگیخته شود و به شور آید و از همین راه نیز در دریای آموزش پروردگار فرورود. اکنون باید دید که کدام دست تبهکار بدین کار پرداخت؟^۹

نیچه این دست تبهکار را در قطعه ۱۶ از کتاب سلسله انساب اخلاق^{۱۰} نشان می‌دهد و می‌گوید که «دشمنی میان رم غالب و یهود مغلوب این وضع را به وجود آورده و بدین ترتیب یهود مغلوب هم بر رم غالب شد». همان‌گونه که امروز می‌خواهد بی‌چیزشدگان را بر بی‌چیزکنندگان پیروز کند و بر بیچارگی بشر نیشخند زند، زیرا برآستی که بی‌چیزکننده خود اوست و هیچ‌کس این بازی شیطانی را نمی‌بیند و توده‌های عظیم هم کور و کر در پی عریده‌جوی ابلیسی می‌روند.

حالا می‌فهمید چرا نیچه مجنون است؟ و که می‌گوید؟ و چرا می‌گوید؟ گفته‌های نیچه به اندازه‌ای قانع کننده است گویی «ماتریالیسم دیالکتیک» برهان می‌آورد. نهایت اینکه، در سوی دیگر و در جبهه مخالف و برای مردم باخرد! نیچه دیالکتیک مادی را ادامه کار همانهایی می‌داند که به نفع شکست‌خوردگان و به نفع «بسیارتر از بسیاران» تظاهر می‌کنند. در اینجاست که نیچه از قرن هفدهم و هجدهم فرانسه که قرن اشخاص عظیم بود ستایش می‌کند و هیچ‌کس در ستایش ناپلئون پس از پیروزی او بر «بسیارتر از بسیاران»، یعنی بر شورش فرانسه، به این درجه

۹. آدمی پر آدمی، بخش سوم، مجلد اول، قطعه ۱۴۱.

10. *Genealogie der moral*

زیاده‌روی نکرده است. نیچه ناپلئون را مظهر «ابر مرد» می‌داند. جلوه نامردی و ابرمردی هر دو! ^{۱۱}

به هر تقدیر، نیچه ناپلئون را می‌ستود بلکه می‌پرستید و به آلمانی‌ها با خرده‌گیری نیش می‌زد. از آلمان بیسمارک و آلمان «رایش» انتقاد می‌کرد و به خطرهای آینده متوجه می‌ساخت. آری، اگر آلمانی بر خود خرده گرفت و این شجاعت را داشت راست بگوید او را خوار نمی‌شمارند. گوته هم در مورد انتقاد از خود و کشور خود چنین بود، خرده می‌گرفت، نه بر دیگران.

سخن نیچه را ادامه دهم که پیروان مسیح چه کردند و دست تبهکار چگونه فرهنگ «آنتیک» را به زانو در آورد. نیچه می‌گوید:

آیا برانگیختن و به وجد آوردن و سرزنده کردن همه دوا نیست؟ دواى دردمندان نیست؟ دواى دردمندانی که به درد سستی و بیحالی گرفتار شده‌اند و بیش از آنچه راست است خویش را دانشمند و رشید می‌پندارند و همچون میوه‌ای هستند که رسیده لیکن چیده نشده باشد و بر درخت بگنجد؟

راستی که این‌گونه مردم که صدها بار راه احساسات طبیعی را پیموده و دیگر سیر و زده شده‌اند باید در دام زاهد اوفتند! در این جا باز زاهد و گوشه‌گیر سر و گوشش پیدا می‌شود، مفتخوار، انگیزه‌های تازه‌ای برای زندگی پیدا می‌کند. نخست اینکه، خود را

۱۱. Unmensch و uebermensch مفهوم کلمه اول مرد قسی‌القلب و خشن است لیکن از لحاظ ترکیب لفظی در فارسی با نامرد یکی است، به این فرض و شرط که کلمه mensch آلمانی را به معنی ریشه آن بفهمیم که همان مرد باشد. لیکن ترجمه تحت‌اللفظی mensch آدم و اسان است اعم از اینکه مرد باشد یا زن. به این لحاظ، معنای دو کلمه مذکور آلمانی ناآدمی و ابرآدمی باید باشد.

به رخ مردم می‌کشد، نمایندهٔ بسیارتر از بسیاران می‌شود، باید خود را محروم کند تا جزء محرومان بشمار آید، اشک زورکی می‌ریزد نه از بهر اینکه «بسیاران» آنها که از بسیار هم بسیارترند از او تقلید کنند، نه! برای اینکه منظره‌ای دلخراش روی صحنه آورده باشد، برای اینکه مجلس گرم‌تر گردد و درون مردم انگیخته‌تر!

این‌گونه صحنه‌ها همچون برزخی میان این جهان و بالاتر از این جهان جلوه می‌کند و چنین نوید می‌دهد که آدم را برمی‌کشد و بالا می‌برد، آن هم چه بالایی!

مردم گاهی نگاه به روشنی آسمانها می‌اندازند و گاهی نیز به زبانه‌های آتش دوزخ، به لهیب درکات!

لیکن دیدهٔ پرترویر زاهد همچنان به جهان گذران دوخته یعنی گذشت زندگی را می‌بیند و کرانه‌ای به زندگی بیکران می‌دهد و نهایت زندگی بی‌نهایت را نزدیک می‌کند.

چنین دیدهٔ بی‌فروغی، چنین دیدهٔ تاریک نیم‌سوخته‌ای، در چنین سر و تن ناخوش و فرسوده‌ای آدم صدر مسیحیت را به لرزه می‌انداخت. بر چنین منظره‌ای چشم می‌انداختند و زود با هول و ترس چشم از آن برمی‌گرفتند، لیکن باز همین «بسیارتر از بسیاران» از نو لذت صحنه را می‌جستند تا سرانجام به‌سان مردم تریاکی خواه‌ناخواه تسلیم وی شوند تا خواست و خواست مردانه از ایشان بیرون شود، تاروان و خرد آنها در سوز و گداز برشته شود و از جای برجهد، جستی بی‌اراده و جذبه‌وار!

مستمندان و دردمندانی دیگر بر این جستن‌ها و بر این جذبه‌ها

«بهجت و سرور الاهی» نام گذاشتند.

می بینید که نیچه تا چه اندازه شریر است! اگر بدانند که می فهمید، از کجا که بگذارند نوشته های او را بخوانید، لیکن می دانند که همه نمی فهمند! اینک من برای خواننده گفته هایم را می شکافم تا خوب بفهمد، پس بشنوید! این آخرین دست افشانی و پایکوبی بود که جهان عتیق (آنتیک) در صدر مسیحیت فراهم ساخت. کی فراهم شد؟ و در چه وضعی؟
پس از اینکه مردم مدتها از میدان کشتیهای پهلوانی خسته شده بودند، از ورزش و زور آزمایی روگردانده بودند، از خروس بازی و جنگ گاوان در «سیرکها» دلزده و وازده شده بودند.

به گفته نیچه، آنچه مسیحیان تا آستانه زمان حاضر دارند همه نشانه خستگی و ناتوانی است. لیکن نظر نیچه درباره اسلام چنین نیست. او اسلام را می ستاید! آشکار است که چنین نغمه ها به گوش اروپایی مسیحی خوش نمی آید. اوج این نوا را در رساله دجال (ضد مسیح)^{۱۲} می توان شنید. قطعه ای دیگر به عنوان نمونه از همین کتاب آدمی پر آدمی می آورم:

هنر روان زشت

بشنوید! امروز دایره هنر را بی اندازه تنگ کرده اند. انتظار دارند که وجدانی یک آهنگ، میانه رو، پستدیده، موزون در هنر جلوه کند و آفریننده هنر باشد. لیکن در سنگتراشی، موسیقی، و در شعر هنر روان زشت و پلید نیز در برابر هنر روان زیبای شما هنری است

و آن هم حقی دارد.
شاید آن‌گونه تأثیر عظیم هنری که روح می‌شکند و کوه را
برمی‌اندازد و جانور را به صورت آدمی در می‌آورد همان هنر
روانهای پلید و زشت باشد!^{۱۳}

این‌گونه هنر، اشاره به کارهای خود نیچه است.
نمونه دیگر:

مسخره‌های فرهنگ کنونی

هرگاه بخواهید جانشین دلقکهای قرون وسطا را ببینید که در دربار
شاهان و امرای ایشان به کار خود مشغول بودند، به پاورقی نویسان
و «فویه تونیست»‌ها چپ‌چپ بنگرید!
به این آدمکها که می‌خواهند برای شکمبه عوام علوفه فراهم
کنند، آری اینها نیز انتقاد می‌کنند.

مگر دلقکهای قرون وسطا خرده نمی‌گرفتند!

اینها در عصر ما از همان قماشند. نیم‌خردی دارند، شوخند و
دریده! خوب مبالغه می‌کنند! کارشان این است که با حاضر
جوایی، با پرحرفی وقت مردم را بگذرانند و حتی آواز خر را
بلندتر از ناقوس عظیم حوادث کنند، همان ناقوس که پر از شکوه
و بزرگی نوسان می‌کند و طنین می‌اندازد. گرد بر می‌فشانند غبار
بلند می‌کنند تا اینکه روی آفتاب اندود گردد!

۱۳. آدمی بر آدمی، قطعه ۱۵۲، مجلد اول.

اراده معطوف به قدرت

زمانی خدمتگزار توانگران و فرماندهان بودند، امروز در خدمت احزاب! برای هر گروهی بوزینه وار معلق می‌زنند!

طبقه ادبا و روزنامه‌نویسان نیز چندان از «فویه‌تونیست»ها دور نیستند. اینها دلقک‌های فرهنگ کنونی هستند که هرگاه بخواهید درباره آنها ارفاق روا دارید می‌توانید بگویید اول ما خلق الله‌شان گرد است. کسی که نویسندگی را به جای شغل برگزیند به یقین نوعی از جنون دارد.^{۱۴}

چنانکه می‌بینید نیچه در همین سه قطعه زاهد را نسبت به خود دشمن کرد، روزنامه‌نویسان عینک‌دار را هم که جز بیسوادی و جز اینکه نماینده افکار عمومی باشند، یعنی نماینده «بسیارتر از بسیاران»، از خویش رنجاند! همین نمایندگان ملت‌های رشید و دانشمند را!

در دیده مخالفین از همان هنگام که نیچه کتاب آدمی پر آدمی را نوشت علائم جنون یعنی آثار بت‌شکنی در او نمایان شد! بعد می‌پرسند که واقعاً چه روی داد که حکیم دیگرگون گشت و مقاطع این دیگرگونی و تغییر حال در وی کجاست؟

برای اینکه بتوان به این پرسش پاسخی مناسب داد، باید به زندگی نیچه پیش از بت‌شکنی و کسر حدود توجه کرد، پیش از زمانی که زیر و رو کردن ارزشها را^{۱۵} پیشه خود ساخت، یعنی نشان داد هنگامی اسفلهم اعلام بوده است و اکنون نیز اعلاهم، یعنی کمالات مطلوب دو هزار ساله

۱۴. همان‌جا، قطعه ۱۹۴.

15. Umwertung aller Werte

که بالاخره منتهی به سومیالیسم و «پاسیفیسم» گشته است، باید اسفلهم گردد تا حیات و روحیه «بسیارتر از بیاران»، یعنی پستهها، جایی را که از روی طبع دارد بگیرد و داشته باشد و حیات و روحیه سروران یعنی اعلاهای طبیعی نیز جای خود را!

می‌گویند که نیچه از طفولیت و در جوانی حالات متضاد داشته، یعنی در میان دو بی‌نهایت نوسان می‌کرده است و به او نسبت می‌دهند برای خود شخصیت و ارزش بسیار قائل بوده، حساسیت بسیار داشته، و شخصیت خویش را با کمال خونسردی در برابر آشنایان و رفقا نگاه می‌داشته. در دوستی به مانند اشراف و در معاشرت رسمانه بوده است. کمال مطلوب وی را در مراوده با دیگران به دایره‌ای توان تشبیه کرد که بر گرد چند نفر همفکر و همراه کشیده باشند و بعدها نیز از این دایره جز نقطه‌ای یعنی جز خودش کسی باقی نمانده باشد. خونگرمی و جوشش نسبت به کسی نشان نمی‌داد. با وجود محبت و ظریفی و علاقه‌مندی و توجه و حس مفرطی که نسبت به خوشی و رنج دیگران داشت، باز چنان بود که میان وی و دیگران پرده‌ای و فاصله‌ای است. برای کسی این پرده محسوس می‌شد که به او تصادم پیدا می‌کرد. نسبت به دیگران بسیار مؤدب بود لیکن اگر از کسی خوشش نمی‌آمد نسبت به او سرد بود و از او دوری می‌گزید.

آثار برتری و نبوغ از طفولیت در او نمایان بود. دشمنان او و کسانی که می‌خواهند بزرگان را با مقیاس کوچک خود اندازه بگیرند همین آثار را از جمله علائم مرض روحی وی می‌دانند!

یکی از این نشانه‌ها را همان احساس شدید انانیت و خویش‌منشایی می‌دانند. این حس در زمان تحصیل او به حد اعلا رسید و مزمن شد تا

اینکه هشت سال بعد به صورت آثار ادبی و فلسفی که پی‌درپی هر سال نوشته است درآمد.

سال ۱۸۶۹ او را به استادی دانشگاه شهر بال در سویس برای تدریس زبان‌شناسی کلاسیک فراخواندند. حکیم جوان بیست و پنج سال بیش نداشت. از سوی واقعا از عهده چنین مقامی بر نمی‌آمد و نمی‌توانست با استادانی مانند یاکوب بورکهارت^{۱۶}، مورخ هنری نامی سویس، برابری کند، یعنی از لحاظ کارگر علم توانایی او کمتر از اشتهار او بود، و از طرفی هم همین مقام در نظر وی مقامی نبود، مقام استادی! او استاد و دیگران هم استاد!

اینجاست که معضل طبع وی جلوه می‌کند. در این موقف است که تضادی عظیم در درون وی پدید می‌آید و او را ناراحت می‌سازد. شمع حیات او با نور و فروغی تمام به سوز و گداز می‌افتد. اینجاست که دست به قتل تمدن و بشریت می‌بازد و در پی اسرار می‌رود و آنچه یافت می‌نشود می‌جوید. تصور بالاتر و برتر و زیر و آبر از اینجا نشئت می‌گیرد. در همین سال، یعنی ۱۸۶۹، در شهر لوزان با ریچارد واگنر آهنگساز بزرگ آشنا می‌شود. در سال ۱۸۷۰ در جنگ پروس با فرانسه به عنوان پرستار جنگ شرکت می‌جوید و خود نیز بسختی بیمار می‌شود.

پس از اینکه مراحل اول آشنایی او با واگنر می‌گذرد، کم‌کم در کنار این آهنگساز بزرگ خود را ناچیز می‌یابد و می‌بیند که از عهده معاشرت با چنین طبعی عظیم بر نمی‌آید. فوران خارق‌العاده واگنر از پراهای او پیداست.

نیچه اطلاعات زیاد در موسیقی داشت و خود آهنگساز بود لیکن از مرحله تقلید روبرت شومان^{۱۷} آهنگساز رمانتیک فراتر نرفته بود و نمی توانست با واگنر همسری کند؛ پس همگامی هم نتوانست؛ پس کوشش می کند تا تشخص حقیقی خود را در تحلیل امور جهانی نشان بدهد. این میدان، میدان اوست. در این صحنه کسی با او برابری نمی تواند. طبع مستقل او در حل مشکلات جهانی راه و روشی می رود که پیشرو متفکرین دیگر است. امروز دیگر می دانیم که برگسون بی نیچه ممکن نبوده است. فورانهای دنیای امروزی بی نیچه به وجود نیامده. اگر طبع تمدن این سنگر مهم را نداشت، به یقین بشر مجبور بود دست بسته تسلیم منطق «بسیارانِ بسیارتر از بسیار» گردد یا مغلوب عده ای که به وسیله این حربه می خواهند فرمان برانند و در حقیقت از «بسیاران بسیارتر از بسیار» نیز فرسنگها دورند. در هر حال زهر و پادزهر هر دو لازم است. در هیکل اجتماع امروزی نیچه یا زهر است یا پادزهر!

در قطعه ۴۴۸ (از منتخب مسر و ۹۷۲ از نسخه کامل) کتاب اراده معطوف به قدرت می گوید:

مدتی است که بیهوده می خواهم به منظوق حکیم مفهوم معینی را مربوط کنم که از مفاهیم مخالف ممتاز باشد. بالاخره حالا می فهمم که با دو نوع حکیم سر و کار داریم:

یکی حکیم اصطلاحی.

دیگری حکیم حقیقی.

یکی معلم حکمت و دیگری حکیم واقعی یا حکیم علی-

17. Robert Schumann

الاطلاق، هرگاه توجهی به معنی اصطلاحی آن نکنیم. حکیم اصطلاحی می‌خواهد در باب وضع حاضر یا قدر و منزلت اشیاء و دیگران آن طور که «هست» حکم کند، یعنی منطقی و اخلاقی باشد. پس از آن توجهی به حکیم واقعی نیز باید کرد. حکیم واقعی قانونگذار است، به زمان و افراد هم قدر و قیمت می‌دهد آن طور که می‌خواهد. هر «هرطور که هست» تابع «هرطور که می‌خواهد» اوست. حکمای اصطلاحی لنگ‌لنگان در پی حکمای واقعی و حقیقی و حکمای علی‌الطلاق می‌روند و خیال می‌کنند منطقی حکم کرده‌اند، در صورتی که واقعاً محکومند و مجبور و جز این نمی‌توانند!

حکمای نوع اول یعنی حکمای اصطلاحی دنیای حاضر و دنیای گذشته را تحت اختیار دارند. واقعات و حوادث را تحت علائم و نشانهای مرموز جمع و تلخیص می‌کنند، یعنی کار عالم را انجام می‌دهند. علاقه اینها در این است که احاطه نظری بر آنچه تا به حال واقع شده است داشته باشند. جهان و واقعات و حوادث آن را قابل تعقل کنند و قابل دریافتن و گاه نیز گذشته را برای آینده سودمند سازند.

لیکن امرای استقبال آمرانند که می‌گویند: باید چنین و چنان بشود و در حقیقت تشریح می‌کنند، جهت و سیر حرکت را معین می‌کنند و، بنابراین، هر پرسشی که غایت و هدف بشود، هرگونه «برای چه» که دیگران بگویند به سوی هدفی متوجه است که ایشان به دست داده‌اند، یعنی به خلاقیت ایشان راجع است.

ملاحظه شود که نیچه حکمای واقعی را چه کسانی می‌داند. یقین کسانی که تا به حال به زعم ما شارع بوده یا کسانی که دارای روحیه ایشان بوده‌اند. شک نیست که این طبقه دوم، یعنی حکمای واقعی، کارهای طبقه اول را نیز استثمار می‌کنند و به ثمر می‌رسانند. اگر چنین نشود کار حکمای اصطلاحی بیهوده می‌ماند. حکمای حقیقی آنانند که مقیاس سودمندی یا بیهودگی را معین می‌کنند و بر قرون تسلط می‌یابند و فرمان می‌رانند.

حکمای واقعی آفریننده‌اند و به سوی آینده دست می‌یازند. هر چه هست و هر چه بوده پیش دیده آنان وسیله است، آلت است، پتک است. نیروی کوبنده آنانند، علت فاعلی آنانند و بس، علم آنها با خلاقیت آنها همراه است، یکی است. آفریدن یعنی تشریح آنها و مشیت آنها. خلق آنان، اراده آنان است. به سوی چه؟ به سوی قدرت و سلطه! حکمای واقعی چنینند، نه حکمای مدرسه! آیا این‌گونه حکما امروز وجود دارند؟ در گذشته وجود داشته‌اند؟ باید در آینده وجود داشته باشند؟ در این سه پرسش باید فرورفت!

نقطه اتکاء حکیم واقعی کجاست؟ نقطه اتکای حکیم آینده؟ یا بهتر بگوییم، نقطه اتکای هر آینده‌ای؟ همان نقطه‌ای که ارشمیدس می‌خواست با تکیه بدان جهان را از جفت و ریز به در آورد؟ برای حکیم ما که می‌خواهد جهان ارزشها و جهان انگارها و باورهای یکی دوهزار ساله را زیر و رو کند این نقطه کدام است و کجاست؟

از جواب او تعجب خواهید کرد، خیلی با تصورات بزرگان ما نزدیک است، نزدیکتر از شاهرگ! خود را حاضر کنید تا او را کافر نخوانید. این همان باور داشتن به بازگشت است، رجعت ابدی است.

بهر الفی الف قدی برآید الف قدم که در الف آمدستم

اراده معطوف به قدرت

هر لحظه به شکلی بت عیار در آمد دل برد و نهان شد
هر دم به لباس دیگر آن یار بر آمد گه پیر و جوان شد

گمان می‌کنم رومی هم می‌ترسیده که به حقیقت دم زند و آن الف قد باشد! از کی؟ به یقین از «بسیارتر از بسیاران» و پیشروان آنان که هنوز اوراق کتابش را با انبر برمی‌دارد. نیچه به‌مانند پیشرو خود مولوی می‌گوید:

مثنوی ما چو قرآن مدل هادی بعضی و بعضی را مضل
واقعاً نیچه خطرناک است، زیرا راست را بی‌پرده و لخت و عریان می‌گوید. در اروپا سخنان نیچه را آسان می‌توان گفت. لیکن در مشرق زمین چون «بسیارتر از بسیاران» ورزیده شده‌اند و متصلب پرورش یافته‌اند، جواب این سخنان را با شمشیر و دار می‌دهند. اینجاست تفاوت مشرق و مغرب، لیکن در مشرق هم مصداق آیه شریفه تحقق می‌یابد: فَيَمْنُوا لِمَوْتِ ان كُنْتُمْ صَادِقِينَ.

برای من قطع است که نیچه منابع شرقی بویژه منابع عرفانی ما را در دست داشته و حتی منابع جاننداری که همانها را به نحوی ادبی و فورانی که برای گوش اروپاییان غریب است بیان کرده‌است. شنیدم رساله‌ای در باب اشعار مولوی در باب تکامل، درست متوجه باشید تکامل نه تناسخ، نوشته است بالغ بر پنجاه صفحه که هنوز به دست من نرسیده‌است. یقین تصور ابرمرد او، یعنی Uebermensch، همان انسان کامل ماست که در این دو بیت پیش می‌آید:

بار دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم

لیکن ابرمرد او عارفی معتکف و بی‌حال نیست، رند است و نظر باز،

مصمم است و اهل عمل و اقدام، خدایی رقصان است و وشتان. خلاصه اینکه، نیچه هم اهل دعوی است و می خواهد زیر و رو کند! به افکار و اقوال و آمال مردم زمان خود خوب آشنا بود. می دانست که راه و رسم منطق اصطلاحی در پیشرفت انسان و جهان، راه و رسم برافنده‌ای است. آری برای کسی که قدری به افکار مردم جهان آشناست و در درون خود می تواند نگاه کند راه و رسم برافنده‌ای است. علم منطق در حقیقت وسیله‌ای برای ارادیات ماست!

نیچه برای بت‌شکنی و برانداختن روحیه و اخلاق بنده پرور گذشتگان که آن را روحیه بندگان می نامد آمده. نام زردشت را برای خود انتخاب می کند تا، به زبان وی و به همراهی وی، راه و رسم گذشته را براندازد. برای من این انتخاب نام هنوز خود معضلی است.

در رساله‌ای که روحیات خود را در آن ترسیم می کند، او با همان ابهام و لحن پر از استعاره‌ای که ما به آن خوب آشنا هستیم!! بدین گونه وجه تسمیه اثر بزرگ خود را بیان می کند. عنوان کتاب *Eccoh omo* است، همان دو واژه‌ای که مردم به مسیح متوج به تاج خار می گفتند: نگاه کنید، چه آدمی! در این کتاب چنین می نویسد:

کسی از من نپرسیده است! خوب بود پرسیده بودند که در زبان من که نخستین مخالف اخلاق^{۱۸} هستم، یعنی نخستین پرده‌در و نخستین مخالف پندارهای اخلاقی پیشینیان، نام زردشت یعنی چه؟ مگر آنچه یگانه نشان بزرگی این مرد ایرانی است این نیست که نخستین کسی است که جنباننده واقعی جهان را جنگ میان

خوب و بد می‌داند؟ مگر او نبود که اخلاق و روحیه و سلوک آدمی را به جهانی آن سوی این جهان محول ساخت؟ مگر او به اندیشه‌های از قبیل نیرو و قدرت و علت و هدف نرسید و اینها را پایه آنچه آدمی می‌کند ندانست؟ تو خود که مخالف وی هستی، تو خود که سخنی دیگر گویی!

لیکن در همین پرسش برستی جواب پرسنده مندرج است. نیچه گوید: آری زردشت بود که این پندار شوم آفرید، یعنی پنداری از اخلاق^{۱۹} پیدا کرد، پس همو باید نخستین کس باشد که این اشتباه را دریابد. مقصود این نیست که تجربه بسیاری لازم است تا اینکه آدمی به چنین اشتباهی پی برد! خیر، جریان تاریخ خود سراسر خلف تجربی این نظر نادرست است که جهان را «نظامی اخلاقی» می‌داند! خیر، جهان انسان و جهان فرهنگ پایه‌اش بر اخلاق و سازمان آن نیست. برعکس، پایه‌های آن بر اساس نیرو و قدرت است. تعیین اخلاق، یعنی تعیین خوبی و بدی، با شخص زورمند و پیروز و کامکار است.

برستی که زردشت بیش از هر اندیشه‌گر دیگری راستی جو و راستگو بوده است. تعالیم او تنها راستگویی را برترین فضیلت دانسته نه پرهیزکاری، نه تحمل، نه ضعف را. واقعاً فضیلت وی مخالف پستی و بزدلی «ایدئالیست» هاست که از برابر جهان واقع می‌گریزند. زردشت بکنه بیش از همه اندیشه‌گران جهان دلاوری

در دل داشته. ببینید پارسیان چه می‌گفتند: راست گو و راست تیر انداز! این است فضیلت پارسی. اکنون دریاب که از کی پسروی آغاز شد، هنگامی که راستی از زبان پارسی و تیر و کمان از دست او بیفتاد! خلاف آنچه روش و راه بردگی هموار می‌کند، راستی است که زردشت آورد، رستن از اخلاق یعنی پریدن از فراز دره هولناکی که در زندگی آدمی به وجود آورده‌اند! من خود همین پرشم. حکمت من چنین پرشی است. چنین است معنی نام زردشت در زبان من!

در اینجا یک قطعه از کتاب چنین گفت زردشت که «از سه دگرگونی» نوشته‌است، عیناً ترجمه می‌کنم زیرا که این سه دگرگونی استعاره‌ای است که با زندگی او و زندگی هر کس که بیدار است و دگرگون می‌شود می‌سازد.

از سه دگرگونی

سه دگرگونی از خرد بر شما فرو شمرم: که چگونه خرد شتر گردد، و شتر شیر، و شیر سرانجام کودک.

خرد را بسی دشواریها و سنگینی‌هاست، آن خرد نیرومند بارکش را، که در او آزمون^{۲۰} جایگزین است: دشوار و دشوارترین چیز را نیروی من آرزومند است.

چه چیز دشوارتر و سنگین‌تر از همه چیز است؟ ای شما

پهلوانان؟ چنین پرسد خرد بارکش، تا که آن را گردن نهم و کشم و از نیرومندی خویش خوش گردم.

این نیست؟: خویش را پست کردن تا که غرور را رنجش آید؟
بیخردی خویش را هویدا ساختن تا بر خردمندی ما نیز نیشخند
زنند؟

یا این است: از کار خود بگذریم همین که جشن پیروزی
خویش گیرد؟ بر کوههای بلند برآیم و آزماینده را آزمایشیم؟
یا این است: از بلوط و گیاه شناسایی نان خورش کردن و برای
راه یافتن به راستی رنج گرسنگی به جان کشیدن؟

یا این است: رنجور بودن و غمگسار را از خود راندن و باکران
پیوند دوستی بستن، با آنهایی که هیچ وقت نشنوند که تو چه
خواهی؟

یا این است: در آبی گل آلود درآمدن اگر که این آب راستی
باشد و وزغان سرد و غوکان گرم را از خود نراندن؟

یا این است: آنهایی را دوست داشتن که ما را خوار شمردند و به
پری همدست گشتن، هنگامی که بخواهد ما را بیمناک سازد؟
چنین دشوارترین چیزها را خرد بارکش بر خود گیرد: چونان
شتر که گرانبار به تندی ره بیابان گیرد، او نیز به تندی به بیابان خود
سرنهد.

لیکن در بیغوله‌ترین بیابان، دگرگونی دوم دست دهد: در این جا
خرد شیر گردد، و خواهد تا برای خود آزادی شکار کند، در بیابان
از آن خود سرور خویش باشد.

آخرین سرور را برای خویش در این جا جوید: خواهد دشمن

او گردد و دشمن آخرین خدای خود، به بوی پیروزی خواهد تا با
اژدر بزرگ در آویزد.

این کدام بزرگ اژدر است که خرد دیگر نخواهدش
خداوندگار و خدای خود خواند؟ «تو باید» نام این اژدر بزرگ
است. لیکن خرد شیر «من خواهم» گوید.

«تو باید» راه بر وی بسته، درخشان است به سان زر، جانوری
است پولک دار و بر هر پولکی «تو باید» زرین می درخشد.
ارزشهای هزارساله بر این پولکها می درخشد و چنین گوید:
نیرومندترین همه اژدرها: «همه ارزش چیزها - همه بر من
می درخشد».

«همه ارزش که از پیش آفریده کشت خود هر ارزش آفریده.
همه این، منم! براستی که دگر نباید «خواهمی» در میانه باشد!»
چنین گوید آن اژدر.

برادر من، خرد را چه نیازی به شیر است؟ این بردبار جانور
بارکش را چه چیز بسنده نیست، که از همه چیز بریده و پرآزم
است.

ارزشهای نوین آفریدن - این را شیر نیز هنوز نتواند؛ لیکن
آزادی به چنگ آوردن برای آفرینشی نو - این را زور شیر تواند.
آزادی به چنگ آوردن و یک «نه» سپنت، خود در برابر
وظیفه گفتن: برای چنین کاری، برادران من، به شیر نیازمندی است.
حق ارزشهای نوین به خود دادن - این، دهشتناک ترین گرفتگی
است برای خرد بارکش، برای پرآزم خردی فروتن! براستی که
این برای او ربودنی است، آن هم ربودنی درخور درنده جانوری!

هنگامی «تو باید» را، چونان سپنت‌ترین چیز، عاشق بود، اکنون باید او در سپنت‌ترین چیز نیز خودسری و جنون بیند تا که از عشق خویش آزادی برای خود برآید و از آن رهایی یابد: شیر را برای چنین ربودنی خواهد.

لیکن بگوئید برادران من: کودک چه تواند کرد که شیر نتوانست، از چه شیر رباینده باز چهره کودک گرفتن باید؟ کودک، بیگانه‌ی و فراموشی و از نو آغازی است، بازی‌ای است، چرخشی است خود به خود غلتان، جنبشی است نخست، «آری گفتنی» سپنت.

آری، برای بازی آفرینش، برادران من، به «آری» گفتنی سپنت نیاز است! خواست خود را خرد کنون خواهد تا جهان خویش را این گم اندر جهان به چنگ آرد.

بر شما سه دگرگونی خرد را فرو شمردم: که چون خرد شتر گشت، و شتر شیر، و سرانجام، شیر کودک. چنین گفت زردشت، و در آن هنگام در شهری بود که آن را گاو رنگارنگ گفتندی.

در مرحله اول، هرکس به آنچه در جامعه معتبر است و هست گردن می‌نهد. از پیشروان و معلمان و سرمشقتها پیروی می‌کند همچون شتر بارکش.

در مرحله دوم، انسان بیدار می‌خواهد خود را از آنچه تاکنون بر او فرمان رانده است آزاد کند و بندها و پیوندها بگسلد همچون شیر درنده. در مرحله سوم، این آزادی منفی که «آزادی از» چیزی است، به

«آزادی در» آفرینندگی و به جوش و خروش در دریافت بزرگی متهی گردد و اینجا انسان کودکی است بیگناه، چرخ‌ی است خودبه‌خود غلتان. راه تکامل هر فردی همین است و این سه مرحله را محققین در زندگی نیچه آشکار دیده‌اند و نشان داده‌اند.

۲. مجملی در باب دفتر یکم: اراده معطوف به قدرت

بیان همه ریزه کاریهای اندیشه‌های نیچه در این مقدمه ممکن نیست، برای اینکه مقدمه زودتر به پایان رسد، به ذکر نکاتی چند از دفتر یکم آخرین کتاب او که تحت عنوان اراده معطوف به قدرت یا کشش به سوی نیرو نوشته است می‌پردازم

چنانکه آلفرد بویملر^{۲۱} در ذیلی که بر این کتاب نوشته است می‌گوید: «منظور نیچه در کلیه آثار خود، بویژه در این اثر فلسفی، این است که از زندگی در برابر شعور و از غریزه در برابر دانش دفاع کنند و ریشه‌های حیات عالی انسانی را در زندگی کششی و سائقی وی آشکار سازد. جمله گزیده‌ای که نیچه برای کتاب اراده معطوف به قدرت خود در نظر داشته است این است: «همه کارهای کامل و پرداخته غیر عمدی است. عمد و استعمار تعبیری از حالت ناپرداختگی و نقصان است.» (نگاه کنید به جمله ۱۱۴ از منتخب و ۲۸۹ از اصل). از لفظ اراده بدان‌گونه که حکیم به کار می‌برد هر امر عمدی و استعماری را باید دور داشت. اراده در دیده نیچه کششی و علاقه شدیدی و نیرویی سازمان‌دهنده و استعدادی آفریننده و

21. Alfred Baeumier

اراده معطوف به قدرت

زندگی ای ریخت‌ساز و در هیكل و ریخت نیرومند شو است.

این سخنپرداز^{۲۲} بزرگ، این استاد لفظ معنی درست در اساسی‌ترین معرفها و مفاهیم خود قرین کامیابی نبوده است. معنای «اراده معطوف به قدرت» همان اندازه تعقید دارد و اشتباه‌انگیز است که معنای ابرمرد یا معنای روش سروران^{۲۳} و منش بردگان^{۲۴}؛ و همچنین اگر اراده‌ای را که نیچه می‌گوید به معنای ایدئالیستی کلمه بفهمیم، یقین باز به سوء تفاهم در حکمت نیچه منتهی می‌گردد.

از این جهت نیز مترجم در نظر داشت که عنوان کتاب را چنانکه باید تنها «کشش به سوی نیرو» ترجمه کند، لیکن برای احتراز از انتقاد کسانی که فقط به صرف کتاب لغت می‌خواهند اثری را ترجمه کنند، اراده معطوف به قدرت را بر بالای کتاب گذاشت.

نیچه کشش به سوی توانایی و قدرت را محور حیات انسان و آثار او می‌داند، حتی منطقی و عقل را خادم این کشش می‌داند. در هر زمان که این کشش به سوی نیرو ناتوان گردد، آثارش فروریزی فرهنگی و تمدنی و زوال زندگی انسانی است. مقدمه این‌گونه فروریزی تسلط نومییدی و یأس است.

در قرن نوزدهم نیچه جهش و پرشی که نشانه هر فرهنگ مترقی است در اروپا نمی‌دید، زیرا که نوعی از یأس و حرمان بر مردم دست یافته بود. تصورات علمی در همه چیز رسوخ داشت، علم و اخلاق که هیچ‌وقت نمی‌تواند روحیه مطلوب و سلوک مترقی و مطبوع به‌بار آورد، پایه وحدت طبیعی انسان را متزلزل ساخته بود. در نتیجه، بشر اروپایی مأیوس

22. stilist

23. Herrenmoral

24. Sklavenmoral

گشته بود، چنانکه در بسیاری کشورها نیز هنوز چنین است. همه جا «نه» و نمی شود بر سر زبانهاست. نه گفتن آسانتر از کار کردن است. برای کار صرف قوه و پشتکار و راستی لازم است. در چنین ادواری، همه متفق القولند که: جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است.

این مذهب را در اصطلاح فلسفی نیهیلیسم^{۲۵} می گویند که نگارنده آن را به فارسی «نیست گرایی» ترجمه کرده است. محل نشئت آن از نظر سیاسی که نوعی از آنارشیسم^{۲۶} یعنی هرج و مرج طلبی باشد، از روسیه است و چون نیست گرایی که مقدمه فروریزی است همیشه خلثی در روحیه مردم زمان به وجود می آورد، بنابراین، زمینه برای پرشدن با افکار بخصوصی که عوام پسند نیز باشد فراهم می گردد. از این رو، شاید مارکسیسم بتواند جای این خلأ را که تا حدی خود ایجاد کرده است پر کند و رنگ و روغنی به افکار مردم، چنین مردمی!، بزند.

در ایران هم پس از ضعف مردم و دولت ساسانیان چنین خلثی به وجود آمده بود که تا به امروز ادامه دارد، چنانکه جهان بینی نیست گرای پس از حمله عرب مؤید این قول است.

در یونان هم پس از اینکه از فوران و نیرومندی مردم کاست، ابتدا مردم نیست گرا شدند؛ پس از آن مسیحیت توانست در آن جا رسوخ کند. هنگامی که یونانیان کتابهای بزرگ خود را فراموش کردند، توانستند انجیل را به دست گیرند و نیچه با ایهام تمام می گوید عجب کتابی!

به زعم نیچه، مخترعین انجیل برای زیبونی دیگران، برای شکست دشمنان خود، این کتاب را به وجود آوردند. ممکن است که ما از لحاظ

25. nihilisme

26. anarchisme

ایمان بر خلاف این گفته باشیم، لیکن او چنین می‌گوید.

می‌گوید: مخترعین، خود کتابی بزرگ داشتند که پر از زندگی پهلوانی است، پراز عمل است و آن تورات است. در آن کتاب قوم خود را، که هیچ‌کس نمی‌تواند جزء آن بشود و هیچ‌کس هم نمی‌تواند از آن خارج بشود، قوم منتخب و برگزیده می‌نامیدند و در کتابی که برای دشمنان خود نگاشتند، چنین تلقین کردند که آنها گناهکارند و گناهکاری در ذات آنها و در سرشت آنهاست. بدین‌گونه شب و روز باید بکوشند و هیچ‌گاه نیز نرسند تا دم واپسین! نیچه می‌گوید کار قالیباف^{۲۷} یا خاخام کهنه کار پولس بود.

امروز همانها برای زبونی اقوام نیرومند و قاهر که کاملاً در آنها نفوذ کرده کوس لمن الملکی می‌زنند، از روی بغض کتابهای تازه آورده‌اند و آن نوشته‌های سوسیالیسم است که نیچه همه را به باد انتقاد می‌گیرد و می‌گوید تفرقه در جامعه وحدانی بشر انداخته‌اند، خوب و بد ورشکسته را زنده کرده‌اند. متتها به صورت فقیر و غنی و به صورت جنگ طبقاتی، همان تصورات پوسیده را به مغز بشر تزریق کرده‌اند. آیا کسی هست که امروز از این اصطلاحات شوم آزاد باشد. خیر همان‌گونه که نیاکان ما از بسیاری خرافات نمی‌توانستند آزاد باشند، همان‌گونه نیز مردم، امروز از تصورات اقتصادی، از عرضه و تقاضاهای ساختگی که همه برای استثمار بشر است، غیر از چند میلیون که خویشان را اقتصادی مادرزاد می‌دانند، عاری نیستند. لیکن آنان که این اصطلاحات را به مغز بشر تزریق می‌کنند که‌اند؟ از چه طبقه‌اند؟ معلوم نیست! هر که هست یقین پول دارد و در

رأس تمام بانکهای دنیاست و شاید باز همان پولس نامبرده باشد! او پول دارد و سن باید رنج ببرم. در یک جا مدام «وتو» می گوید و در یک جا مدام «پاکت» می بندد:

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی بی با موسی بی در جنگ شد
نیچه می گوید که کتاب انجیل و آثار سوسیالیست ها همه از یک سرچشمه است. پس معلوم می شود که چرا بعضی از ملل را باید منکوب کرد و حتی از میان برد و در سرزمینهای صنعتی آنها سیب زمینی کاشت، زیرا که جرئت رقابت می کنند! درست دقت کنید، رقابت با کی؟ رقابت با تورات، چون می خواستند قوم خود را برگزیده بدانند. اگر نیچه زنده بود، هر آینه این مدافع دنیای انسانی و مدافع حقیقت بشر را به عنوان جنایتکار جنگ مسیح وار بر سر دار می کردند.

اکنون مکتب یأس و نومیدی را بدان گونه که نگارنده فهمیده است توضیح می کنم و سپس در متن کتاب به ترجمه تحت اللفظی آن می پردازم.

توسل به «هیچ» و به «نه» دم در است. این میهمان غریب از کجا می آید؟

به یقین اشتباه می کنیم اگر علت توسل به مکتب نفی را در اوضاع اجتماعی و در بدبختی مردم و در فقر مردم ببینیم، اگر در انحرافات اخلاقی و انحرافات وظایف الاعضایی بدانیم، اگر در ورشکستگی عمومی بدانیم!

اینها همه معلول نیست گرایند نه علت آن. علت در تصوراتی است که ما از شرافت داریم. علت در همدردیهای دروغی مردم است. اگر اساساً حس همدردی که نتیجه درد است نبود بهتر بود! آدم بی درد خوب

است! علت نیست‌گرایی و نومیدی درد است و همدردی است، یعنی اشک تمساحی است که ما برای دیگران می‌ریزیم که خود درحقیقت وسیله‌ای برای پیشرفت و حصول قدرت خودمان است.

اساس نیست‌گرایی در روحیه و سلوک ماست. نیچه می‌گوید در روحیه و اخلاق مسیحیت است. نیست‌گرایی یعنی چه؟ گفتم یعنی منفی بودن، در باب تمدن و دولت، در باب همه چیز «نه» گفتن! ارزشهای اساسی حیات را بی‌ارزش شمردن! این نیست‌گرایی است! هدف نداشتن، این نیست‌گرایی است! در برابر «چراهای» جهان پاسخ نداشتن، این نیست‌گرایی است!

هر مذهبی بویژه مسیحیت خود دارای نوعی روحیه و اخلاق است و از این لحاظ نیز مسیحیت چهار فایده داشت:

اول اینکه، ارزش مطلقى پیش چشم می‌گذاشت که اگر با فناپذیری و بی‌مقداری انسان بسنجیم بسیار بزرگ بود.

دوم اینکه، در دست روحانیان وسیله خوبی بود که با وجود رنج و الم باز برای جهان جنبه کمال قائل می‌شدند و هر چه اتفاق می‌افتاد آن را درست می‌انگاشتند:

آن چیز که هست آنچه‌ان می‌باید آن چیز که آنچه‌ان نمی‌باید نیست سوم اینکه، در مورد انسان این طور قائل بود که می‌تواند ارزش مطلق را ادراک کند. دوره هجر به آخر رسیدنی است و وصال حاصل شدنی! از این جهت سرمشقهای مقتضی برای وصول به چنان ارزشی به انسان می‌داد که آن دستور تا آخر عمر ادامه می‌یافت و حتی با انسان به گور می‌رفت، در هر حال می‌توانست بشر را این اندازه اداره کند که هم سیلی نقد بخورد و هم به حلوی نسیه امیدوار باشد.

چهارم اینکه، نمی‌گذاشت در دیده خود بی‌قدر و ارزش باشد. نمی‌گذاشت که انسان بر خلاف زندگی خویش گامی بردارد و در ضمن از زندگی دیگران نیز رعایت می‌کرد، بدین ترتیب، روحیه و سلوک مسیحیت برای صیانت نفس هم وسیله خوبی بود. خلاصه اینکه، هر مذهبی درست نقطه مقابل نیست‌گرایی نظری و عملی است.

نیچه ظهور نیست‌گرایی را در دنیای ما از سه لحاظ تعلیل می‌کند که یکی از آنها را در این مقدمه توضیح می‌کنم و آن تعلیل غایبی است. می‌گوید همین که انسان برای امور جهان معنی و هدف و غایتی قائل شود اگر آن را در آن امور نیابد، زود نومید می‌گردد. نیست‌گرایی، بنابراین، عبارت از دریافتن بی‌ثمری زحمات و مجاهدات و تحقیقات انسانی می‌شود، عبارت می‌شود از اتلاف عمر و وقت. چون بر عمر تلف کرده تأسف می‌خورد نمی‌تواند قانع بماند و نمی‌تواند خود را آرام کند. بالاخره دچار پشیمانی می‌شود و از خود شرم دارد که تاکنون فریب خورده است. مثلاً منتظر بوده است که دنیای انسان از لحاظ اخلاق بهتر شود و می‌بیند که چنین نگشته است. مثلاً منتظر بوده است که مردم پس از این همه کوشش بزرگان و علما و پیمبران در قرون متمادی، یکدیگر را دوست بدارند؛ می‌بیند که نتیجه چنین نیست و برعکس است! منتظر بوده است که بشر سعادت‌مند شده باشد؛ می‌بیند که بشر اساساً به چنین وضعی هم نزدیک نگشته است حتی میل دارد که بشر لااقل به هیچ وضعی نرسیده باشد!

پس از تعلیل غایبی نیچه می‌پرسد: این سه مقوله که عبارت از مقصد و وحدت و حقیقت باشد و وسیله تعلیل ماگشته، از کجا آمده است؟

درست دقت کنیم! مبادا که همین سه مقیاس خود نارسا و بی معنی باشند! در هر حال کسی که می خواهد روز روشن آدم پیدا کند و حقیقت را پیدا کند، باید پیش از آدم، چراغ بجوید! پیش از اینکه با این سه مقوله حقیقت را بیابیم باید دید که این سه مقوله خود به اندازه کافی روشن است؟ هرگاه نارسایی این سه مقیاس به ثبوت برسد شاید نیازی نباشد که همه چیز را بی ثمر و بی ارزش بدانیم.

پس عقیده به مقولات عقلی، که سه تای آن همان غایت و وحدت و حقیقت باشد، علل نیست‌گرایی و توسل به «لا» است. ما ارزش و سودمندی جهان را معلق به مقولاتی کرده‌ایم که خود ساختگی است یعنی برای آدمی ساخته‌اند. آیا ممکن نیست که آنها را طوری ساخته باشند که بشر بیچاره چون کرم سبب از پیچی به پیچ دیگر برود و هیچ وقت از این راه پیچ‌درپیچ‌هایی نیابد؟

در بیابان فناگم شدن آخر تاکی ره پیرسیم مگر پی به مهمات بریم
مثل اینکه این ارزشها که تاکنون برای ما مهم بوده، نیک بوده، بد بوده، پسندیده بوده، ناپسند بوده همه منظره‌های گوناگونی است که از لحاظ امیال و برای کامیابی و برای سلطه خود بر جهان و بر دیگران در نظر گرفته‌ایم و بی مورد آنها را به حقیقت اشیاء نسبت داده‌ایم، یعنی اشیاء آن قدر ندارند که برای آن قائلیم.

بدین گونه درمی‌یابیم که هنوز، درحقیقت، خویش را مقیاس و مرکز جهان می‌دانیم. در زمان پیش به اندازه‌ای غایت‌نهایی و ارزش‌نهایی و کمال مطلوب انسانی را مسلم می‌پنداشتند که کسی را در آن باب شک نبود، مثلاً وجود کاملی را در رأس جهان و در رأس هر حقیقتی می‌گذاشتند، به او توسل می‌جستند و می‌خواستند متمثل و متشبه به او

شوند و سرانجام در او فانی گردند. نیچه به ابهام تمام می‌گوید چه غایت و هدف مسلمی!!

هزاران سال انسان در پی این هدف بود، همچون صیادی در پی صید! ابداً به چپ و راست نگاه نمی‌کرد، کاملاً ایمان داشت، کاملاً قانع بود! لیکن، چنانکه باید بدانیم، قانع شدن درباره چیزی لازم نیست که حقیقت آن چیز را ثابت کند. تنها حقیقت این است که ما قانیم و بس!

پس حالا فهمیدیم که چگونه انسان به «لا» گراید، چون که از «الّا» دوری جست. این «الّا» همان کمال مطلوب وی بود. انسان در نتیجه انتقاد، بویژه انتقادات این دو سده اخیر، فرض این «الّا» را از دست بداد و بالتبع تصور آن چیزی را هم که پس از آن لازم است، یعنی تصور «الله» را نیز فرو گذاشت.

کانت آلمانی در حقیقت نخستین کس بود که در نتیجه انتقاد خود توانست پس از «الّا»ی پیشینیان را اثبات کند، ولیکن او بعد از «الّا» به جای «الله» «آدمیت» گذاشت، لیکن آدمیتی که بجز آدمیت چیز دیگری را نمی‌دید. خوب می‌فهمیم یعنی چه! یعنی به جایی نمی‌رسید که خدا را ببیند.

لیکن آدم امروزی آدمیت را نیز از دست داده‌است، یعنی برای خود هم قدر و مقامی قائل نیست.

در انتقاد کانت دیدیم که «الّا الله» را توانست اثبات کند، «الّا الهی» که مدبر جهان است و برای معشر انسان فریضه و وظیفه معین می‌کند و آنچه می‌خواهد، به مجرد کن فیکون می‌کند.

پس کانت پس از «الّا» به جای «الله» الوجدان گذاشت و گفت: «لا اله الّا الوجدان»، حالا دیگر باید وجدان دستور بدهد، بخواهد، امر کند. این

است جانشین، این است ولی الله، تا اینکه بالاخره خرد را پس از «الآ» آورد.

نیچه می گوید یکی از علائم دیگر نیست گرایي نداشتن هدف است، فراموش کردن غایات گذشته است. یکی دیگر نداشتن جواب در مقابل «چراهای» جهان است. گو اینکه چون و چرا کار شیطان است، کار مظهر لاس، کار عقل است. اکنون می پرسد اگر نیست گرا همه چیز را نفی می کند، «چرا» را از کجا می آورد؟ به یقین بنا بر عادات کهن سؤال می کند و بر عادت قدیم چرا می گوید و پاسخ می خواهد. چه، هر چرایی همواره متوجه به هدفی است. کسی که چون و چرا می کند و برای چه می گوید ناظر به هدف است که تاکنون برای بشر از بیرون، از طرف دیگری، از طرف مرجعی و سندی می آید، می آمده است، می آورده اند.

پس آن نیست گرا که هنوز می پرسد و چرا می گوید، بی تردید هنوز در قید الایی است و شاید در قید الای پیشینیان خود. هر نامی نیز به خود می گذارد بگذارد، چه، در این مورد علی السویه است.

چنانکه دیدیم، کانت پس از «الآ»ی قدما، وجدان و خرد انسانی را گذاشت. پس از وی ممکن است کسی دیگر پس از «الآ» غریزه اجتماعی یعنی غریزه گله خویی بگذارد و بگوید «لا اله الا السائق الاجتماعي ای سائق الاغنام». در این هنگام است که همه بعبع کنان به سوی یک قطعه چمن به حرکت در می آیند. آن وقت است که حداقل مایقنغ زندگی را برای همه می خواهند، آن وقت است که شکم را مقیاس قرار می دهند، چنانکه امروز چنین است.

یا اینکه ممکن است جریان تاریخ و خرد مندرج در آن را پس از الای بگذارند، چنانکه هگل حکیم دیگر آلمانی چنین کرد و خواست که

انسان تسلیم به این هدف تاریخی شود. واقعاً چه بدبختی بزرگی است که از تصور هدف نمی‌توان رهایی یافت! اگر هم بخواهیم قضا و قدری بشویم باز مجبور به تصور هدفیم! محتوای این هدف برای هرکس هر چه هست همان خدای اوست. مثلاً بعضی از مردم پس از آسعادت را می‌گذارند بعضی نیز سعادت اکثر ناس را.

نیچه می‌گوید علت وجود این همه اختلاف و تفرقه در عقاید و علت ظهور نیست‌گرایی این است که آن‌گونه افراد هنوز نیامده‌اند که نیرومند باشند و لانه‌های بارور تا با قدرت غالبه خود در افراد و برای گله هدف ایجاد کنند.

علت دوم این است که نوع پست مردم، یعنی گله، یعنی اجتماع چشم‌دریده گشته و احتیاجات پست خود یعنی یک قطعه مرتع سبز را به جای ارزشهای جهانی گذاشته است. در نتیجه، حیات عوام‌پسند و مبتذل گشته و در پی توده‌های عظیم می‌رود. این جزر حیات است، این هرج و مرج است، این استبداد است. بدین وسیله مردمان خارق‌العاده و بزرگان را پس می‌زنند و جای آنها را می‌گیرند یا اینکه آنها را در انتخاب یکی از دو وضع مخیر می‌کنند:

یا مردن،

یا ابتدا به «لا» گراییدن و از «الای» خود گذشتن.

معلوم است که بدین ترتیب در وجدان شخص مقهور خلئی پیدا می‌شود و سپس با هرچه به او امر کنند پر می‌شود.

می‌گویند ما امر می‌کنیم و چون ما امر می‌کنیم منطقی امر می‌کند! به یقین این نیز نوعی از تعبد است.

اگر درست بنگریم و هدف متعارف و عادی خود یعنی هدفی که

بیشتر روزان و شبان بدان ناظریم پیدا کنیم، خواهیم دید که پس از الّا
طبعاً همان را گذاشته‌ایم. بنابراین، بعضی‌ها پس از «الّا» پول، برخی مقام،
برخی ساقی، و عده‌ای هم محبوب می‌گذارند.

لیکن نیچه ابتدا می‌خواهد که انسان ابدأ «لا» نکوید تا اینکه نیازی به
«الّا» داشته باشد و جز «آری» در دهان نداشته باشد، از «لا» گذشته و به
«الّا» رسیده باشد.

از عارفی حکایت کنند که هیچ‌گاه «لااله الاالله» نگفتی و به «الله»
کوتاه کردی. گفتند چرا «لااله الاالله» نگویی تا برهی؟ گفت ترسم که در
«لا» بمیرم و به «الّا» نرسم پس «الله» ما را بس!

از این روست که نیچه نیز حرف نفی را از اول اثبات برداشته‌است. آیا
این‌گونه مطالب و هدفها از خود ما نیست؟ از مشرق زمین نیست؟ متها
اینکه این بت عیار در آثار وی به شکل دیگری درآمده‌است؟

نیچه آری خواستن

آری گفتن

آری کردن

می‌خواهد و بس.

۳. در تبویب کتاب

هرگاه در آثار نیچه بنگریم، می‌بینیم که از مرحله دوم حیات ادبی و
فلسفی وی به بعد، آثار او سربه‌سر از قطعانی که تقریباً صورت کلمات
قصار و حکمیات دارد تشکیل می‌گردد. لیکن در همین یادداشتها و
عبارات که کوتاهترین آنها یک سطر، گاه خود یک جمله، و طولانی‌ترین

آنها بیش از پانصد کلمه نیست و غالباً مانند ابیات یا مصرعهای یک غزل در صورت ظاهر جداست، باز نوعی پیوستگی فکری و احساسی ملحوظ می‌گردد.

چنانکه آلفرد بویملر یکی از محققین مشهور آثار نیچه که خود استاد فلسفه نیز هست می‌گوید، با وجود اینکه نیچه از نظام‌سازی بیزار بوده است باز اندیشه‌های وی کاملاً با هم مربوط است و اگر یک جمله یا عبارت نیز از وی به یادگار می‌ماند، چنانکه از هراکلیتوس یا آناکسیماندروس دو دانشمند طبیعی‌دان یونان قدیم بیش نمانده‌است، همان خود، شخص محقق را به فکر پیوسته و سازمانی وی رهنمون می‌بود.

کتاب اراده معطوف به قدرت، به صورتی که اکنون در دست است، از یکهزار و شصت و هفت جمله حکمی تشکیل یافته است. نگارنده ترجمه همه کتاب را که بالغ بر یکهزار صفحه می‌شد عجزاً ضرور ندید و فقط به برگردانیدن چهارصد و نود و یک جمله آن که درانتخاب پروفیسور اوگوست مسر استاد دانشگاه گیسن آمده است پرداخت و این قطعه حکمی شامل آن‌گونه اندیشه‌های حکیم است که در جریان افکار فلسفی و ادبی، ارزشی بسزا دارد و مورد انتباه و استناد است. در این اثر مهم نتایج اساسی اندیشه‌های وی راجع به جنبه‌های مختلف حیات انسانی و اجتماع و فرهنگ متراکم است.

نیچه برای یادداشتهای خود، که همه را خوشبختانه در دفاتر معینی می‌نوشته است و به سبب همین نظم در کار نیز این اثر از چنگال نیستی و فراموشی مصون مانده، چهار بخش مهم در نظر گرفته و هر یک را دفتری و کتابی نامیده و بر هر یک به ترتیب عنوانی از عناوین زیر را نهاده است:

دفتر یکم: نیست‌گرایی اروپایی.

دفتر دوم: نقد برترین ارزشهای تاکنون رسیده.

دفتر سوم: مصدر وضع جدید ارزشها.

دفتر چهارم: انضباط و پرورش انضباطی.

در دفتر یکم که «نیست‌گرایی اروپایی» باشد، خستگی روحی و نومیدی اقوام اروپایی را که در آن زمان می‌دیده‌است توصیف می‌کند؛ و در دفتر دوم عللی را که موجب پیدایش چنین نومیدی است توضیح می‌دهد و آن را در برترین ارزشهای رایج، نهفته می‌بیند یعنی در دین و در اخلاق و در حکمت این زمان؛ و در دفتر سوم نشان می‌دهد که واقعاً در جهان طبیعت و جهان انسان برخلاف ارزشهایی که تاکنون روا بوده است وضع چگونه است و، بدین ترتیب، مصدری برای وضع جدید ارزش به دست می‌دهد و این سه جزء را به بخش چهارم متوجه می‌سازد که عبارت از تعلیم و نظر خود در باب «سلسله مراتب» و احبار از انسان برتر، که قانونگذار آینده است، باشد و نظریات اساسی خود را که به سان آیینی جلوه می‌کند در فصول نهایی در باب دیونوسوس^{۲۸} و «رجعت ابدی»^{۲۹} مجسم می‌کند و می‌خواهد نشان دهد که جای هیچ‌گونه نومیدی نیست و گردش این جهان به نیستی منتهی نمی‌گردد، بلکه نوعی پیوستگی در کار است که همواره برمی‌گردد به مانند چرخ خود به خود غلتان.

با وجود اینکه نیچه خود به گشورگ براندس^{۳۰}، استاد و حکیم دانمارکی که نخستین بار حکمت نیچه را در زمان حیات او بر کرسی دانشگاه آورد و تدریس کرد، تمام بودن کار خود یعنی همین اثر را

اطلاع می‌دهد، باز بنا بر قول میسر و بویملر، که این سطور از مقدمه‌های ایشان مقتبس است، نظم موجود مستقیماً کار شخص او نیست بلکه نتیجه همت پتر گاست^{۳۱} یکی از دوستان آهنگساز او و الیزابت فورستر-نیچه خواهر حکیم است که در نتیجه آشنایی کامل به نیچه و به نظام فکری او بزرگترین اثر فلسفی قرن نوزدهم را به معرض استفاده شیفتگان اندیشه‌های او گذاشته‌اند.

۴. در روش ترجمه

با وجود اینکه نگارنده سی سال تمام فقط به مطالعه آثار ادبی و آموزش و پرورش و روانشناسی و فلسفه به زبان آلمانی مشغول بوده و بیش از دو هزار صفحه از این زبان ترجمه کرده یا اینکه مستقیماً در آن زبان نگاشته و به طبع رسانیده‌است و با وجود تجاربی که در ترجمه از این زبان دارد، باز سبک نویسندگی و تراکیب بدیع نیچه وی را برای نخستین بار به تکلیفی دشوار روبرو ساخت و برای گذشتن از این دشواریها ناگزیر بود که در حد امکان با عبارات و جمله‌ها و حتی کلمات حکیم مماس بماند و در ضمن کوشش فراوان داشت، تا جایی که اشکال موضوع اجازه می‌دهد، برای خواننده فارسی زبان و اهل اصطلاح و آشنای به موضوع نیز عبارات را روان و درخور فهم کند.

مترجم به هیچ روی ادعا نمی‌کند که اصطلاحات و تعبیراتی که در بعض موارد به جای کلمات مرکب آلمانی به کار برده‌است آخرین و

31. Peter Gast

بهترین کلمات و اصطلاحات است، لیکن همین قدر می‌داند که این مقدمه‌ای و آزمایشی و کوششی است که شاید دیگران را نیز به کار آید. چنانکه از عبارات متن پیداست، وفاداری به متن آلمانی و به جمله‌بندی خاص نیچه، که بدشواری بی‌تصور تحریف، عدول از آن ممکن است، لحن و رنگ و سبک خاصی به ترجمه داده‌است که شاید تنها برای خواننده‌ی پر حوصله و بردبار درخور استفاده باشد و آن هم پس از مدت زمانی ممارست تا اینکه به این لحن آشنا گردد.

دشواری آشنایی به لحن از جمله خصوصیات این ترجمه تنها نیست زیرا که در زبان اصلی نیز آشنایی قبلی برای خواننده آثار نیچه ضروری است، چه، آثار حکیم سراسر اشاره و استعاره و تلویح است.

این‌گونه دشواریها به‌هیچ‌روی نگارنده مترجم را باز نداشت که اندیشه‌های حکیم را به فارسی نگرداند و مورد استفاده دیگران قرار ندهد، چه‌بسا که دیگران در آینده نظریات حکیم را به‌وسیله مثال و شرح و مناظره و بحث روشن کنند و در موارد دیگری نیز اساس تحقیقات خود قرار دهند و این کار در طول پنجاه‌سال گذشته در آلمان انجام گرفته‌است و یکی از موارد کار نویسنده مشهور اسوالد اسپنگلر است که نگارنده مدتی پیش به ترجمه و نشر کتاب سالهای تصمیم او توفیق یافت. نامبرده محرکات فکری خود را غالباً از نیچه گرفته، چنانکه مثل بحث رجعت را که حکیم بارها ذکر می‌کند، در دو مجلد تحت عنوان انحطاط مغرب زمین به‌وسیله پدیده‌های تاریخی روشن ساخته است.

در این مورد منظور من تذکرات چندی در باب ترجمه بود. چه‌بسا که برای رسانیدن یک تعبیر ساده مانند diese Emanzipatoren که «این رهاندگان» یا آزادکنندگان یا پیشروان آزادی باشد، چون در این مورد

بخصوص خالی از ذمی نبود، مترجم برای افاده معنای کلمه به همان ضمیر اشاره این اکتفا نکرده و در این مورد «مردمی که برای آزادی دیگران سینه سپر می کنند و گام پیش می نهند» (قطعه ۴۲) ترجمه کرده است. این نمونه ای است از دهها مورد که بدین گونه عمل شده است. وضع و کار هر مترجمی، بر فرض اینکه زبان مادری خود را خوب بداند، به نظر نگارنده از این پنج نوع بیرون نیست:

یا اینکه با اطلاع ناقصی در هر دو زبان، بی اینکه به موضوع و اصطلاحات موضوع آشنا باشد، آنچه می فهمد و می تواند به روی کاغذ می آورد؛

یا اینکه با اطلاع ناقص از زبان بیگانه و با آشنایی به موضوع و آگاهی به دشواریهای آن، باز آنچه می فهمد به عنوان ترجمه عرضه می دارد؛
یا اینکه با اطلاع نسبتاً کافی از زبان بیگانه لیکن با نداشتن آگاهی از موضوع و از اصطلاحات آن به ترجمه اقدام می کند؛

یا اینکه با اطلاع نسبتاً کافی به زبان و با آگاهی و آشنایی به موضوع حتی المقدور با تراکیب و تعبیرات و جمله بندی متن اصلی مماس می ماند؛
و یا اینکه با اطلاع نسبتاً کافی از زبان و با آگاهی به معضلات فلسفی و حتی المقدور مماس با متن اصلی به ترجمه می پردازد و در ضمن خود روحی دارد که از لحاظ جهش و پرش با روح نویسنده اصلی نیز کمابیش همعنان است.

هرگاه این پنج نوع امکان را با هم ترکیب کنند خواهند دید که امکان چندنوع ترجمه و، بالتبع، چندنوع انتقاد نیز موجود است و چه دمدمه ای و چه هنگامه ای برپا خواهد گشت هرگاه افراد این امکانات هر یک بخواهند دست به خامه برند و زحمت ترجمه و انتقاد بر خود هموار

سازند. در این مورد، نگارنده به هیچ‌روی قضاوت نمی‌کند که در این نردبان امکانات در کدام مرتبه جای دارد، همین قدر می‌گوید که لااقل با تصور این پنج نوع امکان و تراکیب آنها دست به کار این ترجمه برده‌است و یقین دارد که مدتها نیز کسی پیدا نشود که مصداق نوع پنجم باشد که در برابر او خامه‌هر منتقد شکسته و دهان وی بسته گردد، پس باب انتقاد بر این ترجمه نیز باز خواهد بود.

نگارنده در این ترجمه که انتخاب متن آن کاملاً به اختیار خود او بوده‌است، تصور می‌کند وظیفه‌ای وجدانی در حد توانایی، آن هم در زمانی بسیار محدود، انجام داده و امیدوار است که در آینده بتواند با وقتی بیشتر و دقتی وافر، بهتر از عهده این کار برآید و تمام حکمیات مربوط به این اثر را به فارسی برگرداند.

برای پی بردن به دشواری ترجمه کافی است کسانی که به زبان ادبی و فلسفی آلمانی آشنا هستند و در زبان فارسی هم دستی دارند، قبلاً چند صفحه از متن آلمانی کتاب را بدقت مطالعه و ترجمه کنند، سپس با ترجمه نگارنده در مقام مقایسه برآیند؛ وگرنه هر گاه بر پایه‌ای که این مترجم نهاده است ابتدا به درک عبارات نیچه توفیق حاصل کنند و سپس به جای تقدیر، به تصحیحاتی بپردازند که گاهی مبتنی بر سلیقه و روش معینی در امر ترجمه باشد بپردازند، زهی بی‌انصافی است! بر عکس شایسته این است که حق هر مترجمی را در هر طبقه‌ای از طبقات پنجگانه هم که باشد کاملاً ملحوظ دارند. از این لحاظ است که نگارنده تاکنون به انتقاد هیچ‌یک از ترجمه‌هایی که مستقیماً از زبان آلمانی به فارسی انجام گرفته‌است (که شماره آنها نیز زیاد نیست) نپرداخته و نظر جازم وی نیز این است که هر گاه از خواندن ترجمه‌ای بشدت ناراحت شود، به جای انتقاد، به ترجمه

همان اثر پردازد نه اینکه کار مترجم را پست کند و دل خوش دارد که واقعاً کاری بزرگ انجام داده است.

انتقاد بسیار خوب است لیکن در محیطی که شمارهٔ مطلعین بر هر دو زبان زیاد باشد و واقعاً بتوان داوری کرد. از این رو، چه بسا انتقادهای که نه تنها بیجاست و به دیوار و گوش کر سخن گفته است بلکه ممکن است ناصواب هم باشد و خوانندگان اثر انتقادی نیز گمان برند که حق به جانب ناقد است.

چنانکه از پیش اشاره رفت، ایجاز مخمل در این اثر به حدی زیاد است که برای دریافت مطلب یا اینکه در مواردی که لحن زبان معنای بخصوصی را در عبارتی و جمله‌ای می‌رساند، ناگزیر بوده‌ام در فارسی برای رسانیدن همان مطلب به لحن و به کلمات و عباراتی دیگر متوسل شوم و از ترجمهٔ تحت‌اللفظی بگذرم. منظور این نیست که مترجم خواسته باشد تلویحات را تصریح کند، خیر! چه بسا که در چنین کاری که به شرح و تفسیر بیشتر شبیه است، نظریات مختلف پیش می‌آید. مترجم به هیچ روی نخواست بار چنین مسئولیتی کشد و اجازهٔ چنین لغزشی به خود دهد و نخواست که حکمیات نیچه را که پر از صنایع لفظیه و پر از بازی با کلمات است توضیح کند، و بدین‌گونه شاید از برد عبارات او بکاهد، لیکن از سوی دیگر، بازی با کلمات که تأثیر مطلب را زیاد می‌کند در آثار نیچه بسیار است و متأسفانه در اکثر موارد نگارنده نتوانست کلماتی در زبان فارسی بیابد که با آنها در همان موارد و به همان معانی بتوان بازی کرد.

به عقیدهٔ نگارنده، برای تهیهٔ ترجمه‌های رسا و درخور استفاده و استناد باید چند نفر همکاری کنند تا هر کدام وظیفهٔ یکی از امکانات پنجگانه بلکه ششگانهٔ سابق‌الذکر را انجام دهد! آیا چنین همکاری در

ارادهٔ معطوف به قدرت

این‌گونه امور متصور است؟ نگارنده اگر مجال کافی داشت، شاید تا حدی به این مأمول عامل می‌گشت و، چنانکه در چند صفحه از همین ترجمه که به نظر چند نفر از اهل فکر و ذکر از قبیل دوست محترم آقای سهراب دوستدار، و فاضل گرامی آقای دکتر احمد فریدر رسانیده و در مقدمه که بر آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه خوانده‌است، در تمامی موارد از نظریات آنان طرف می‌بست.

اشارهٔ دیگری که برای مبتدیان زبان آلمانی لازم می‌دانم این است که اگر بخواهند دست به کار ترجمه زنند بسیار آرام و بی‌شتاب به این کار خطیر مبادرت ورزند. برای ایشان دو سه مثال می‌آورم تا بدانند کار ترجمه چندان هم آسان نیست. بردارید و معانی مختلف چند حرف سادهٔ آلمانی از قبیل als و eben و doch و امثال آن را در کتاب لغتی نسبتاً مشروح مطالعه کنید تا بدانید که هر یک از این کلمات کوچک چند معنی دارد و در هر مورد شاید یکی از آن معانی به کار آید و در همه جا نتوان فقط یک معنی و یک ترجمهٔ ساده‌ای که فقط مبتدیان را به کار آید به کار برد.

اکنون معانی مختلف حرف als را در این جا می‌آورم: ۱- در آن زمان که؛ ۲- درست وقتی که؛ ۳- همین‌که؛ ۴- به صورت؛ ۵- به عنوان؛ ۶- درست به مانند؛ ۷- مثلاً، مانند؛ ۸- چنان؛ ۹- بدین گونه؛ ۱۰- همین‌طور؛ ۱۱- الی آخر؛ ۱۲- سپس؛ ۱۳- بارها؛ ۱۴- جز، غیر از.

مثال دیگر کلمهٔ بسیار سادهٔ eben است که به مقتضای مورد و محل لاقفل ده معنی دارد: ۱- مسطح؛ ۲- آرام؛ ۳- دقیق؛ ۴- مطابق میل؛ ۵- درست مطابق؛ ۶- کافی؛ ۷- درست همین نه غیر از این؛ ۸- درین لحظه؛ ۹- زود یک بار؛ ۱۰- چنین نیست چرا.

اکنون باید پرسید، که می‌تواند از این موارد و معانی معنای بخصوصی را که در موردی مقتضی است ادراک کند و به کار بندد؟ به یقین کسی که قبلاً معنی و مورد را می‌فهمد و ادراک می‌کند نه آن‌کس که به مجرد استفاده از کتاب لغت می‌خواهد به کار ترجمه پردازد.

مثال دیگر فعل nehmen و مشتقات آن است. معنای این فعل به فارسی گرفتن است و برداشتن. در صورتی که پیشوندی هم داشته باشد که دیگر فهم آن بسته به آشنایی کامل به زبان آلمانی است. همان طور که زمین خوردن در زبان فارسی شاید با فعل خوردن ربطی نداشته باشد یا اینکه بوشنیدن با شنیدن، همان‌طور نیز معنای einnehmen و zunehmen و aufnehmen و unternehmen و sich benehmen و vernehmen و قس علی‌هذا الک به وسیله فعل گرفتن و برداشتن در فارسی به دست نیاید. گیرم که بعضی از این لغات را در کتاب لغت در جای خود ذکر کرده‌باشد، باز مترجم مبتدی در موارد بخصوصی درمی‌ماند، چنانکه شاید بهسولت نتواند معنای فعل sich gut ausnehmen را به دست دهد و به دست بیاورد و شاید نداند که این مصدر به معنی «خویش را ممتاز و متمایز ساختن»، «لیاقت خود نشان دادن» است و در کتب لغت مختصر هم این معنی را نیابد. شکی نیست که هیچ مترجمی، هرچند که آگاه باشد، از رجوع به کتاب لغت بی‌نیاز نیست و هر اندازه کسی در این زمینه مجرب باشد باز بی کتاب لغت قدم و قلم برنمی‌دارد، لیکن این مراجعه شاید با مراجعه مبتدی که می‌خواهد در ضمن نقاد هم باشد قدری تفاوت داشته باشد. امیدوارم که این مختصر برای انتقادکنندگان این ترجمه رهنمایی باشد.

شمیران، اول شهریور ماه ۱۳۳۵

دکتر محمد باقر هوشیار شیرازی

بخش دوم:



منتخبی از

ارادهٔ معطوف به قدرت

آزمایشی در دیگرگونی همهٔ ارزشها

پیشگفتار

۱

آنچه در این جا می آورم تاریخ دو سده آینده است. آنچه را خواهد آمد و جز آن هم نتواند بود، توصیف می کنم: برآمدن نیست گرایسی را. این داستان از هم اکنون توان گفت: چه، ضرورت این جا بنفسه در کار است. این آینده، هم اکنون با صد زبان سخن می گوید و این سرنوشت همه جا از خود خبر می دهد. برای این نوای آینده هم اکنون گوشها همه تیز است. فرهنگ اروپایی ما سربه سر از زمانی دراز، با رنج و تمدد کلیه قوا که از دهه به دهه بیشتر می شود، گویی بی پروا به سوی فاجعه ای در جنبش است: بی آرامش و با زور و شتاب: چنان طوفانی، که بخواهد به پایان رسد، که دیگر به خود نیاید و از آن ترسد که به خود آید.

۲

آن کس که این جا رشته سخن به دست می گیرد، برعکس، تاکنون هیچ نکرده جز اینکه به خود آید و درنگ کند: همچون حکیم و گوشه گیری بسرشت که صلاح خویش را در کناره گیری و در بیرون بودن و در شکیبایی و در تأخیر و در پس افتادگی دیده است، همچون جانی بی پروا و سوسه گر که تاکنون خود را در هر راه پیچ در پیچ آینده لااقل یک بار گم

کرده است: به عنوان جان پیشگومرغی و مرغواجانی که واپس می‌نگرد چون بخواهد از چیزی بگوید که در پیش است، به عنوان نخستین نیست‌گرایی کامل عیار اروپا که خود نیز راه نیست‌گرایی را در درون خویش دیرگاهی است به پایان سپرده - و پشت سر و زیر پا و بیرون از خود گذاشته است.

۳

پس، در باب معنی این عنوان که این انجیل آینده با آن معنون است، کسی دچار اشتباه نشود. «اراده معطوف به قدرت». آزمایشی در «دیگرگونی همه ارزشها» - بدین تعبیر و ضابطه با توجه به اصل و به مسئله جنبش مخالفی بر زبان آورده شده است، جنبشی که در آینده به جای آن نیست‌گرایی بیاید، جنبشی که شرط وجودی آن، هم از لحاظ منطقی و هم از لحاظ روانشناسی، همان نیست‌گرایی بوده و هست: جنبشی که تنها پس از نیست‌گرایی و از درون نیست‌گرایی تواند بیاید. ورنه چرا در این هنگام بر آمدن نیست‌گرایی باید ضرور باشد؟ زیرا که ارزشهای کنونی ما از این رو به این نتیجه، یعنی به نیست‌گرایی، می‌رسد که نیست‌گرایی حاصل منطقی ارزشهای بزرگ و آرمانهای عالی ماست و آن نیز هرگاه درباره آن تا به انجام بیندیشیم - زیرا که نخست باید نیست‌گرایی را بخوبی دریافت و چشید تا بتوان فهمید و به این حاصل رسید که برآستی ارزش این ارزشها چه بوده است... هنگامی رسد که به ارزشهای تازه‌ای نیازمندیم...

دفتر یکم



نیست‌گرایی اروپایی

نیست‌گرایی
تاریخ نیست‌گرایی

نیست‌گرایی اروپایی

۱

به سوی برنامه

۱. نیست‌گرایی دم در ایستاده است. از کجا این میهمان، سهمگین‌ترین همه میهمانان بر ما می‌رسد؟
نقطه صدور:

اشتباه است اگر به «بیچارگی اجتماعی» یا به «انحرافات و ظایف - الاعضایی» یا خود به فساد به عنوان علت نیست‌گرایی اشاره شود.
این علت همین زمان است که می‌خواهد منصف‌ترین و رحیم‌ترین زمان باشد.

بینوایی روان و تن و خرد نیز خود به خود به هیچ‌روی آن توان ندارد که نیست‌گرایی (یعنی روگردانی قطعی از ارزش و از معنی و از آرزومندی) به بار آورد.

درباره این بیچارگی هنوز می‌توان توجیحات مختلفی کرد.
بلکه: در نوعی تبیین بخصوص، که تبیین اخلاقی مسیحی باشد، پنهان است.

۲. افول مسیحیت - در نتیجه اخلاق و سلوک آن (که از آن انفکاک ناپذیر است) که به مخالفت خدای مسیحی برمی‌خیزد (حس حقیقت‌دوستی و راستی که به واسطه مسیحیت بسیار تکامل یافته است از

ریا و دروغی که در توجیه جهان و تاریخ به وسیله مسیحیت به کار رفته است دچار انزجار و نفرت می شود. نتیجه: برگشت از این تصور که «خدا حقیقت است»، به سوی باوری تعصب آمیز که «آنچه هست غلط است». بودامنشی عملی...

۳. شک و ریب در اخلاق قطعی ترین موجب نیست گرای است. زوال توجیه اخلاقی که دیگر هیچ گونه ضمان اجرایی ندارد، پس از اینکه خواست به دیگر جهان (به جهان عقبنی) بگریزد: به نیست گرای مستهی می گردد.

آری «همه چیز بی معنی است» (غیر عملی بودن این گونه توجیه که بر سر آن نیروی بسیار وقف گشته و به کار رفته است، اینچنین بدگمانی بیدار می کند که شاید کلیه توجیها دربارۀ جهان سراسر غلط بوده است). کشی بودایی:

آرزوی پناه گزیدن در هیچ و در نیستی (بودامنشی هندی چنان تحولی با بنیاد اخلاقی در گذشته خود ندارد، از این رو در او نیست گرای تنها همچون سلوکی و اخلاقی است که هنوز بر آن پیروزی دست نداده و پشت سر گذاشته نشده است: هستی را به عنوان کيفر، به عنوان خطا انگاشته، بنابراین، خطا نیز چیزی به مانند کيفر تلقی گشته است - و این نوعی ارزش گذاری اخلاقی است).

آزمایشهای فلسفی برای اینکه بر «خدای اخلاقی» غلبه یابند و از آن در گذرند (هگل و وحدت وجود - همه خدایی).

از آن پس چیرگی بر آرمانهای عوام: پیر، مرشد، پارسا، سخنور. تخالف و تعارض «راست» و «زیبا» و «نیک» - (اینها علل نیست گرای است).

نیست‌گرایی اروپایی

۴. ضد «بیهودگی و بی‌معنایی» از سوی، و ضد احکام ارزشی اخلاقی، از سوی دیگر:

تا چه اندازه تاکنون علم و حکمت همگی تحت تأثیر احکام اخلاقی واقع بوده‌است و آیا دشمنی دانش یا خودبیزاری از دانش پژوهی حاصل کار نیست؟

مکتب اسپینوزا. احکام دینی مسیحی و پسمانده‌گرایی به ارزشهای آن هنوز در مکتب اجتماعی و تحصیلی (یا اثباتی) دیده می‌شود.

هنوز در موضوع روحیه و اخلاق مسیحی انتقادی در دست نیست. عواقب نیست‌گرایانه علوم طبیعی کنونی (با کوشش آن، تا که در دیگر جهان بگریزد).

از دستگاه او نیز سرانجام نوعی فروریزی و تجزیه درونی، نوعی گرایش برخلاف خود، نوعی بیزاری از دانش بیرون می‌آید. از زمان کوپرنیک، انسان از مرکز جهان به سوی نقطه‌ای مجهول می‌غلتد.

۶. عواقب نیست‌گرایانه اندیشه‌های سیاسی و اقتصادی که به وسیله آن همه «اصول» کم‌کم به صورت بازیگری و نمایش درمی‌آید:

آثار افکار متوسط، آثار حقارت، آثار ریا و دروغ و غیره، مکتب وطنپرستی و مکتب هرج و مرج طلبی و غیره جزاء.

صفت نجاتبخش و انسان منجی در میان نیست، یعنی اقامه‌کنندگان حق.

۷. عواقب نیست‌گرایانه تاریخ و «مورخان عملی» یعنی «رمانتیک»‌ها. مقام هنر:

بی‌اصالتی مطلق مقام آن در دنیای امروزی،

تاریکی و ابهام آن،

آسمانی بودن در جرگه خدایان المپ متسوب به گوته.

۸. هنر و مقدمات نیست‌گرایی: رمانتیک (بخش پایان نیبلونگ، اثر واگنر)

نیست‌گرایی

۲

نیست‌گرایی یعنی چه؟ این است که برترین ارزشها ارزش خویش را از دست می‌دهند. هدفی در کار نیست یا «چرا» را پاسخی نیست.

۳

فرضیه اخلاقی مسیحی چه سودی داشت؟

۱. به انسان با وجود حقارت و هستی تصادفیش در جریان کون و فساد ارزشی مطلق می‌بخشید.

۲. در خدمت «وکلاهی خدا» بود از آن نظر که برای جهان با همه رنج و مصائبش خاصیت کمال نگاه می‌داشت و نیز آن آزادی و اختیار‌کنندگی را.

بلا و بدی پر از معنی جلوه کرد.

۳. برای انسان دانش به ارزشهای مطلق قائل شد و بدین وسیله درست برای آنچه لازمه چنین کاری بود شناخت درخور داد.

۴. جلوگیری کرد تا:

آدم از لحاظ اینکه آدم است مبادا خویشتن حقیر شمارد و در برابر زندگی به پا خیزد و دست به کاری زند و از شناسایی نومید گردد:

نیست‌گرایی اروپایی

او وسیلهٔ نگاهداری و بقا بود،
فی‌الجمله اخلاق پادزهری عظیم در برابر نیست‌گرایی عملی و نظری
بود.

۴

لیکن در میان قوایی که اخلاق پیرورانید راستی و راستینگی بود: همین
خود سرانجام مخالف اخلاق می‌گردد و نظام غایات او و بینش مورد
علاقهٔ او را مکشوف می‌دارد.

۵

الف

نیست‌گرایی به‌عنوان حالتی روانی می‌باید جلوه کند:
نخست هنگامی که «معنایی» در حادثات سر به سر جست‌وجو کرده باشیم
که در آن نیست: چنان، که جوینده سرانجام جسارت را از دست بدهد.
نیست‌گرایی، بنابراین، آگاهی بر اتلاف طولانی قواست،
اضطراب و پریشانی از «بیهودگی» و عدم اطمینان و فقد فرصت در
ترمیم وضع خویش به وسیلهٔ چیزی که بدان بتوان آرامش خاطر یافت و
شرم از خود و در برابر خود که گویی آدمی خویش را بیش از اندازه
فریب داده‌است...

آن معنی ممکن است چنین بوده باشد:

تحقق عالی‌ترین قانونی اخلاقی در کلیهٔ حادثات،

نظمی جهانی و اخلاقی،

یا افزایش محبت و هماهنگی در مناسبات میان موجودات،

یا نزدیک گشتن به نوعی از خوشبختی همگانی،
یا اینکه خود آهنگ رفتن به سوی نوعی نیستی همگانی - هدف خود
باز معنایی است.

حد مشترک همه این تصورات این است که از راه این سیر، خود به
چیزی توان رسید:

و اکنون درمی یابند که در کون و شدن به هدفی نمی شود رسید و
چیزی به دست نمی آید.

بدین گونه، برخلاف انتظار خود، انسان غایتی و مقصدی در عالم کون
نمی یابد و این نیز باز موجبی دیگر برای وجود نیست گرای است:

چه از لحاظ مقصد معینی باشد، یا اینکه اگر تعمیم دهیم،
چه از لحاظ بصیرت به نارسایی همه فروض موجوده غایات باشد
که به نحوی به جریان کلی تحول و تکامل مربوط است.

(انسان دیگر همکار عالم کون نیست تا چه رسد که مرکز آن باشد).
دوم اینکه، نیست گرای، از لحاظ وضع روانی، زمانی پدید آید که
انسان در همه حادثات و در اساس همه حادثات « کلیتی و تمامیتی » و
سازمان و سازمان دانی و تشکیلی فرض کرده باشد: چنان، که روح که
تشنه پرسش و حیرت است بتواند در تصور کلی خود به نوعی از سلطه
کامله و مدیریت مطلقه دلخوش باشد.

(هرگاه روح متعلق باشد به فردی منطقی، پس نظم و پیوستگی مطلق و
کنش و کنش اشیاء کافی است که وی را با همه چیز در آشتی آورد...)
نوعی از وحدت و صورتی از توحید:

نیست‌گرایی اروپایی

و، در نتیجهٔ این عقیده، انسان به حس پیوستگی و تعلق به کلیتی که بی‌نهایت برتر از خود تصور می‌کند می‌رسد و این باز خود نحوه‌ای از تاله است...

یا اینکه «خیر همه تسلیم فرد را ایجاب می‌کند»، نوعی دیگر از آن. لیکن درست بنگر، چنین کلیتی ابدأ وجود ندارد! و اگر در انسان کلیتی بی‌انتها و پر ارزش مؤثر نباشد چنان است که ایمان به ارزش خویش را از دست می‌دهد: یعنی که او چنین کلیتی نزد خویش تصور کرده است تا بتواند به ارزش خویش باور داشته باشد.

نیست‌گرایی از لحاظ وضع روحی هنوز صورتی دیگر و شکلی سوم و آخری دارد. نتیجهٔ این دو نظر این بود که باکون و شدن چیزی به دست نمی‌آید و اینکه در بین حادثات هیچ نوع وحدت بزرگی فرمانروا نیست که بتوان در آن، گویی در عنصری با برترین ارزش، غوطه زد: بدین ترتیب، فقط یک راه فرار باقی می‌ماند که کلیهٔ عالم کون را به سان اشتباهی مطرود دارند و جهانی دیگر سازند که در آن سوی جهان شدن و در ورای عالم کون جای‌گیرند و آن را همچون «حقیقتی» بینگارند. لیکن همین‌که انسان پی برد که چگونه این جهان بنا بر احتیاجات روانی بدین‌گونه ساخته آمده است و اینکه چگونه به چنین کاری به هیچ روی محق نیست، آخرین صورت نیست‌گرایی جلوه می‌کند که خود ناباوری نسبت به جهانی مابعدالطبیعه در بر دارد - که عقیده به جهانی واقع را برای خود منع می‌کند. در چنین موقعی انسان فقط به آنچه از لحاظ جریان و شدن می‌شود به‌عنوان یگانه واقعیت معترف می‌گردد و هرگونه راه دزدکی و غیرمجاز را به‌سوی عالم عقبی و به‌سوی خدایان دروغی

اراده معطوف به قدرت

مسدود می‌سازد — لیکن این جهان را نیز که خود نمی‌خواهد انکار کند تحمل نمی‌تواند...

اساساً چه روی داده‌است؟ احساس بی‌ارزشی به دست آمد، همین که دریافتند که نه با مفهوم «غایت» نه با مفهوم «وحدت» و نه با مفهوم «حقیقت»، با هیچ‌یک، نباید خاصیت کلی عالم هستی توجیه کرده آید.

به هیچ چیزی بدین وسیله نمی‌توان رسید.

وحدتی محیطه بر کثرت حادثات در کار نیست:

خاصه هستی صحیح و راست نیست، غلط است...

انسان به هیچ‌روی دلیلی ندارد که جهانی حقیقی به خود وانمود و تلقین کند...

کوتاه: مقولات «غایت» و «وحدت» و «وجود» را که به وسیله آن به جهان ارزش نهاده‌ایم، دوباره از جهان به‌در می‌آوریم و بیرون می‌اندازیم

بدین‌گونه جهان بی‌ارزش می‌ماند

ب

انگار که دانستیم که چرا جهان با این سه مقوله نباید توجیه شود و دانستیم که بنا بر این نظر کم‌کم جهان برای ما بی‌ارزش می‌گردد:

پس باید پرسید که عقیده ما نسبت به این سه مقوله از کجا آمده‌است.

بینیم، آیا ممکن نیست عقیده خود را نسبت به آنها فسخ کنیم!

آمدیم و این سه مقوله را هم، از ارزش و روایی انداختیم، باز اثبات بکارنایی آنها درباره جهان سربه‌سر، به هیچ‌روی دلیل آن نیست که جهان را سربه‌سر بی‌ارزش انگاریم.

نیست‌گرایی اروپایی

نتیجه: عقیده به مقولات عقلی علت نیست‌گرایی است. ارزش جهان را با مقولاتی قیاس کرده‌ایم که به جهانی کاملاً تخیلی راجع است.

نتیجه نهایی: همه ارزشهایی را که با آنها تاکنون خواسته‌ایم جهان را ابتدا ارجمند سازیم، سرانجام چون آشکار گشت که غیر قابل اجرا و غیر قابل انطباقند، بی ارزش ساخته‌ایم. همه این ارزشها هرگاه آنها را از لحاظ روانشناسی به حساب آوریم، نتیجه معینی از لحاظ سودمندی است، آن نیز برای نگاه داشتن و بالا بردن تشکلات سلطه‌جویانه انسانی:

و فقط به غلط آنها را در ذات اشیاء اندر افکنده‌ایم.

این هنوز اثر ساده‌لوحی اغراق آمیز انسان است:

که می‌خواهد خویشتن را معنی و مقیاس اشیاء داند.

۶

تا چه اندازه نیست‌گرایی مکتب شوپنهاور هنوز باز ادامه همان کمال مطلوبی است که خداپرستی عیسوی را به وجود آورده است.

درجه اطمینان به برترین آمال و به برترین ارزشها و به برترین کمال به اندازه‌ای زیاد بود که حکما آن را همچون یقینی مطلق و قبلی به عنوان مصدر فکر تلقی کرده‌اند: خدا در رأس همه آنها به عنوان حقیقتی موجود، «خدایی گشتن»، «در خدا فانی گشتن».

اینها هزاران سال دراز ساده‌لوحانه‌ترین و قانع‌کننده‌ترین چیزی درخور آرزو بود (لیکن باید دانست: چیزی که قانع می‌کند هنوز لازم نمی‌آید که چون قانع می‌کند حقیقت باشد. فقط قانع می‌کند. تبصره‌ای

برای الاغ.)

انسان بار دیگر از یاد برد برای آن تصور کمال مطلوب نیز واقعیتی شخصی قبول کند. منکر آفریدگار شد. بی خداگشت. لیکن آیا واقعاً بدین ترتیب از کمال مطلوب صرف نظر کرد؟

آخرین حکمای مابعدالطبیعه هنوز هم در او «واقعیتی حقیقی» و «شیئی فی نفسه» می جویند که نسبت به آن هر چیز دیگر فقط نمودی است. عقیده جزمی آنها این است که چون این جهان نمود به آشکارا جلوه آن کمال مطلوب نیست، پس حقیقت هم ندارد — و حتی به آن جهان مابعدالطبیعه نیز به عنوان علت حمل نتوان کرد. امر بلاشرط، تا جایی که همان برترین کمال باشد، ممکن نیست اساس آنچه مشروط است باشد.

شوپنهاور که چیز دیگری می خواست، لازم داشت که مابعدالطبیعه را به عنوان اساس عالم کون بدان گونه مخالف کمال مطلوب بداند، تا بتواند «اراده کور اهریمنی» را به جای آن بگذارد: بدین گونه اراده توانست همان «مُجَلّی» باشد که در جهان نمود خود می نماید. لیکن با وجود این، باز خود آن مطلق تصویری (ایدئال) را از کف نهاد — به عبارت آخری: آهسته از آن لابلاها بیرون خزید...

۷

همگانی ترین نشانه این عصر (زمان مدرن): آدم در نظر خویش قدر خود را به وضعی باور نکردنی از دست داده است. از زمانی دراز دیگر قهرمان عالم وجود نیست، مرکز آن که هیچ. سپس دست کم کوشش کرد خود را

نیست‌گرایی اروپایی

به‌سان بسته و منسوب به پرارزش‌ترین و مهمترین جانب وجود جلوه دهد و به‌اثبات رساند — چنانکه همهٔ پیروان مابعدالطبیعه چنین کنند و خواهند که مقام انسان را با این تصور محکم نگاه دارند که ارزشهای اخلاقی ارزشهای مهم و اصلی است. آری کسی که خدا را رها کرد، همان اندازه محکمتر ایمان به اخلاق را نگاه می‌دارد.

۸

پرسش نیست‌گرایانهٔ «برای چه» از عادت‌های برمی‌خیزد که تاکنون به وجود آمده است و به‌سبب آن چنین به‌نظر آمده است که هدف از بیرون و از ورای این جهان تعیین می‌شود و به ما می‌دهند و از ما می‌خواهند — یعنی به‌وسیلهٔ قدرتی و مرجعی برتر از انسان.

پس از اینکه این عقیده از یاد برفت و دیگرگون شد، باز، بنا بر عادت کهن، در جست‌وجوی مرجعی دیگر می‌افتند که بتواند باز قطعی و بلاشرط سخن گوید و هدفها و تکالیفی بفرماید.

مرجع وجدان اکنون در صف مقدم (هر اندازه وجدان از دانش برین و خداشناسی آزادتر گردد، به همان اندازه بیشتر اخلاق فرمانده می‌شود) همچون جبران خسارت به جای مرجع فردی (یعنی پروردگار) می‌آید. یا خود مرجع خرد. یا غریزهٔ اجتماعی (غریزهٔ گله‌ای). یا تاریخ با خرد نافذ درویش که هدف خویش را در خود دارد و انسان می‌تواند خود را چشم‌بسته بدو سپارد.

انسان در هر حال می‌خواهد از دور این اراده، از دور این خواست هدف، و از دور این خطر که به خود هدفی دهد بگردد و از آن شانه تپه کند، می‌خواهد بار مسئولیت را از دوش خویش بیفکند (حتی آماده است

اراده معطوف به قدرت

به سرنوشت و جبر تقدیر سر بنهد).

سرانجام: به خوشبختی و سعادت و با چند ریاکاری به خوشبختی و سعادت بیشترین شماره مردم می‌گراید و به خود می‌گوید:

۱. هدف معینی اساساً لازم نیست که باشد.

۲. اصلاً ممکن نیست چیزی پیش‌بینی کرد.

درست اکنون که شاید اراده در کمال قدرتش لازم است، ضعیف‌تر از همیشه است و تروتر از همیشه: بدگمانی مطلق به قوت مشکله اراده به یکبارگی.

۹

نیست‌گرایی نشانه نیرو و توانایی تواند بود، توان خرد ممکن است چنان فزونی گرفته باشد که هدفهایی که تاکنون رسیده است (مانند «معتقدات» و آنچه تاکنون بدان شهادت داده شده است) دیگر برای او نامناسب باشد، و از سوی دیگر، نیز نشانه بسنده نبودن توانایی خرد است که نتواند به راهی بارآور برای خویشتن هدفی و «چرایی» و باوری پیدا کند و برپای دارد.

حد اعلائی قدرت نسبی خود را به صورت نیروی ستمگرانه تخریب حاصل می‌کند: به صورت نیست‌گرایی کنشی.

در برابر آن نیست‌گرایی خسته است که دیگر نمی‌تازد و حمله نمی‌برد: نامی‌ترین آن «بودامنشی» است که آن را نیست‌گرایی ازکارافتاده و منفی توان خواند، یعنی نشانه ناتوانی: توانایی خرد ممکن است فرسوده و ازکارافتاده باشد، بدان‌گونه که ارزشها و هدفهایی که تاکنون به وی رسیده است نارسا آید و نتواند گروهی پدید آورد.

نیست‌گرایی اروپایی

بدان‌گونه که آمیختگی و برهم‌نشانی ارزشها و هدفها که هر فرهنگ نیرومندی بر آن استوار است به حال جدایی و پراکندگی افتد، بدان‌گونه که ارزشها یکان‌یکان با هم در جنگ شوند:

تجزیه و تباهی -

بدان‌گونه که هر چه خوشی آورد و رهایی بخشد و آرامش دهد و بیهوشی آرد و سست و کرخ کند، در جامه‌های گونه‌گون آیین یا اخلاق یا سیاست یا هنر یا جز آن در صف مقدم آید.

۱۰

علل نیست‌گرایی:

۱. نوع برتر، یعنی آنهایی که بارآوری و نیروی همیشه پاینده آنان ایمان انسان را به خود بر پای نگاه می‌دارد، نیستند (بیندیشید که چه چیزها که مدیون ناپلئون نیستید، شاید همه امیدها و آرزوهای این سده را).
۲. نوع پست («گله» و «توده» و «اجتماع») فروتنی را فراموش می‌کند و نیازمندیهای خود را به جای ارزشهای جهان بزرگ و مابعدالطبیه پرباد و بزرگ می‌کند.

از این راه هستی واقع سر به سر می‌گردد: تا بدانجا که توده تسلط می‌یابد و بر بی‌مانندان و برتران جور می‌راند، بدان‌گونه که اینها باورداشت به خویش را از دست می‌دهند و به «نیست» و «هیچ» می‌گرایند.

۱۱

انواع تخدیر و خودبیهشی

در درون درون: ندانستن اینکه به کجا باید شد و چه باید کرد؟ خلا.

آزمایشی تا اینکه با شعوری مستانه از فراز این تهی جای برپرند: سرمستی به صورت موسیقی. جذبه و سرمستی به صورت ظلم و شقاوت، لذت از نابودسازی شریفترین مردمان. سرمستی به صورت شوق و شور کورکورانه نسبت به افرادی معین یا نسبت به دوران و عهدی بخصوص (خود به صورت دشمنی و کینه و مانند آن).

کوششی در کار کردنی و کنشی دیوانه‌وار. ابزار بی‌اراده پڑوهشهای علمی گشتن. چشم‌گشودن بر لذتهای کوچک و گونه‌گون، مثلاً نیز به عنوان خردمند و عارف (فروتنی نسبت به خود). فروتنی خود را از خود فراتر بردن و گسترش دادن به صورت هیجان و تأثر و تحریک. تصوف، خوشایندترین لذت از خلایق ابدی. هنر محض به خاطر خودش (ماجرا)^۲، «شناسایی صرف» به مانند داروی بیهوشی در برابر بیزاری و نفرت از خود. هر گونه کار پیاپی دیگر، هر تعصبی ناچیز و ابلهانه. هرج و مرج وسایل! ناخوشی در نتیجه زیاده‌روی در هر کاری (زیاده‌روی در خوشگذرانی و عیاشی ذوق و خوشی را می‌کشد).

۱۲

آن زمان رسد که تقاضا اینکه دوهزار سال تمام مسیحی بوده‌ایم پس دهیم: آن وزنه سنگین را از دست بدهیم که بدان زنده می‌ماندیم - زمانی است دراز که نمی‌دانیم چه کنیم، نه راهی به پس نه راهی به پیش، نه به درون، نه به بیرون. ناگهان در ارزشیابی دیگری که عکس ارزشهای پیشین است، با همان نیرو که این‌گونه ارزش مبالغه‌آمیز آدمی را در ما به وجود

۱۳

بدینی ما: جهان آن ارزش ندارد که ماگمان برده‌ایم - گمان ما خود چنان کششهای ما را به سوی دانایی بالا برده و افزون کرده‌است که باید اکنون چنین گوئیم!

بدین‌گونه جهان، نخست کمتر از آن پرارزش پنداشته شود: گفتیم نخست چنین حس می‌شود و به نظر می‌آید - تنها بدین معنی نیز بدین هستیم تا اینکه بی‌چون و چرا نزد خویش بدین دیگرگونی ارزش اقرار آوریم و دیگر بنا به روش دیرین، با تکرار مکرر، خود نفریبیم و به خود دروغ‌نگوئیم.

درست بدین وسیله شوری پیدا می‌کنیم که ما را برانگیزاند و براند تا در پی ارزشهای تازه شویم.

باری: جهان ممکن است بسیار بیش از آن ارزد که ماگمان برده‌ایم. باید به علل ساده‌لوحی کودکانه آرمانه‌های خود پی بریم تا از این راه که جهان را به برترین روی توجیه می‌کنیم، باز شاید به هستی آدمی خود نیز ارزشی چندان کم نگذاریم.

چه چیز تا به درجه تاله مورد ستایش قرار گرفته‌است؟

غرایز ارزشیاب مردم، نحوه ارزش‌جویی رایج میان عوام (که دوام آنها را نیز ممکن ساخته).

چه چیز مورد دروغ‌زنی و ترفند و بهتان واقع گشته؟

آنچه افراد برتر را همیشه از پستها و فرومایگان جدا می‌ساخته، یعنی کششهای دوری‌گزين و جداساز.

۱۴

علل فراز آبی و پدیدآشتن مکتب بدینی:

۱. این است که به نیرومندترین و پراآینده‌ترین کششهای زندگی تاکنون بد گفته و بر آن دروغ بافته‌اند، بدان‌گونه که زندگی بار نفرین می‌کشد.

۲. این است که دلاوری و راستی روزافزون و ظنّت دلیرانه انسان، پیوستگی این‌گونه غرایز را از زندگی و جدایی‌ناپذیری آن را درمی‌یابد و به زندگی می‌گراید.

۳. این است که فقط متوسط‌ترین مردم که مشکلی را به‌هیچ‌روی در نمی‌یابند می‌بالند و نمو می‌کنند. نوع برتر کام نمی‌یابد و از دست می‌رود و به‌سان پیکری به‌پستی‌گراییده و خلقتی کژ و ازریخت‌افتاده به‌نظر خویش می‌آید - اینکه، از سوی دیگر، موجود متوسط خویش را به‌سان غایت و معنی و موجود بامعنی جلوه می‌دهد و برمی‌آشوبد (اینکه دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند «برای چه؟» ای را پاسخ گوید).

۴. این است که کوچک‌سازی و کوچکی و آمادۀ رنجش بودن و بی‌آرامشی و شتابزدگی و هنگامه و جنجال همواره فزونی می‌گیرد. دیگر اینکه، مجسم‌ساختن و در پیش دیده آوردن تمامی این سیر خلاف که اکنون تمدن نامیده می‌شود، پیوسته آسانتر می‌گردد، دیگر اینکه، فرد در برابر این اسباب‌چینی و دستگاه پیچیده پردامنه، خویش را می‌بازد و سر می‌نهد.

۱۵

بدینی این زمان تعبیری از بی‌فایده‌گی و بیهودگی دنیای امروز است - نه بیهودگی جهان، نه بیهودگی این هستی موجود.

۱۶

«فرونی رنج بر خوشی» یا واروی آن یعنی لذت‌جویی: آری این هر دو نظر، خود به سوی نیست‌گرایی رهنمونند، چه، در اینجا در هر دو رو، معنای نهایی دیگری انگاشته نمی‌شود جز پدیدهٔ خوشی یا رنج.

لیکن نوعی از انسان چنین سخن گوید که دیگر دل آن ندارد که خواستنی و هدفی و معنایی بینگارد: در دیدهٔ هر آدم تندرست‌تری ارزش زندگی به هیچ‌چیزی با مقیاس این‌گونه امور فرعی اندازه گرفته نمی‌شود. فرونی رنج ممکن است که باشد و با وجود آن نیز اراده‌ای نیرومند که به زندگی آری گوید، گویی که خود بدین فرونی نیازمند است.

«زندگی به رنجش نمی‌ارزد»، «انقطاع، تسلیم»: «اشک برای چه؟»
— نحوه‌ای اندیشهٔ ناتوان و احساساتی.

«عفریتی خندان و شادان به از افسرده‌دلی خسته‌کننده و احساسات باز»^۲

۱۷

بنازگی از واژه‌ای که پیشامد بر سر زبانها افکنده و از هر روی نارساست بس سوءاستفاده کرده‌اند: همه جا از بدبینی سخن می‌رود و بر سر پرستی جدال می‌کنند که به یقین بسیار پاسخ در برابر آن توان داد، و آن اینکه:

«حق با کدام است: با بدبینی یا با خوشبینی؟»

هنوز آنچه را که می‌توان خود با هر دو دست گرفت و نزدیکتر از هر چیز به خود آنهاست دریافته‌اند: و آن اینکه، بدبینی مشکل و مسئله نیست بلکه نشانه‌ای است، آن هم نشانهٔ بیماری‌ای — و باید به جای آن نام

3. Un monster gai vaut mieux qu'un sentimental ennuyeux.

نیست‌گرایی نهاد.

هنوز دریافته‌اند که همین پرمش که آیا نبودن بهتر از بودن است، آری همین، خود بیماری است و نشانه پایین رفتن و فروافتادن است و خود بیزاری و نفرت بیماران و ناسازگاری بیجای تندخویان^۴ جنبش نیست‌گرایی تنها تعبیر دیگری از فروریزی وظایف الاعضایی است.

۱۸

مفهوم انحطاط - فروافتادن و خود به خود فروریزی و کاستی و واماندگی از جمله چیزهایی نیست که فی نفسه درخور انکار و محکومیت باشد؛ این نتیجه تبعی و ضروری زندگی و رشد هر زندگی است.

پدیده انحطاط چنان بایسته است که هرگونه صعود یا پیشرفت زندگی ضروری است؛ به دست ما نیست تا که آن را از میان برداریم. خرد و اروی آن خواهد تا آنچه شود به خرسندی او و صرفاً به خرسندی او شود.

نکوهشی به همه سازماندهان و نظام‌سازان سوسیالیستی که چنین انگارند که در سازمانهای گروهی و تشکلات اجتماعی، وضعی و نهادی یاری و پیوندی توان پدید آورد که با بودن آنها تباهی و بیماری و بزه و گناهکاری و ناسازی و فحشا و نیازمندی و تنگدستی دیگر به وجود نیاید و نروید...

لیکن معنی این انگاشتن این است که به زندگی فرمان نیستی دهند. در اختیار و گزینش بر هیچ جامعه‌ای گشوده نیست که همیشه برنا باشد و

نیست‌گرایی اروپایی

ماند. خود در بهترین زمان نیرومندی باید شوخ و چرک و مدفوع داشت. هر چه نیرومندتر و متهورتر و دلاورتر پیش رود، همان اندازه بیشتر نوید و بی‌بهره و ناقص‌الخلقه خواهد داشت، به همان اندازه نیز به فروریزی نزدیکتر خواهد بود...

پیری را نمی‌توان با سازمان و با تشکیلات از میان برد، نه بیماری را، نه آشوب و تباهی را، نه بدکاری و ناسزایی و فحشا را.

۱۹

نگرش اساسی دربارهٔ چگونگی انحطاط: آنچه را که تاکنون علت و مایهٔ آن دانسته‌اند از جمله عواقب آن است. بدین‌وسیله منظر کلی و دیدگاه مسائل اخلاقی دیگرگون می‌گردد.

تمامی پیکار اخلاقی در برابر سیئه و تجمل و جنایت خود در برابر بیماری به‌سان ساده‌لوحی و بیهودگی جلوه می‌کند: هیچ‌گونه امکان «بهبودی» نیست (نظری است در مخالفت و پشیمانی و توبه).

انحطاط، خود چیزی نیست که با آن بتوان درستی زد؛ او بی‌چون و چرا بایسته و ضروری است و از ویژگی هر زمان و هر دسته و هر نژادی. با چیزی که باید با همهٔ نیرو جنگید، همانا رسیدن بیماری و اگر به اندامهای سالم است.

۲۰

اندر بهداشت «ناتوان» - آنچه در حال ناتوانی انجام گیرد بد از آب درآید. دستور اخلاقی: هیچ ناکردن.

تنها این بد است که نیرویی که با آن باید عمل و اقدام را به‌درآویخت

و هیچ نکرد و واکنش نکرد، خود بیش از هر چیز تحت تأثیر ناتوانی بیمار است: بدان گونه که آدمی در همین هنگام که به هیچ روی نمی‌بایست واکنشی کند، تندتر و کورانه‌تر واکنش می‌کند...

قوت طبعی باگوهر، خویش را در شکیب و در درنگ در واکنش نشان می‌دهد: نوعی بی‌قیدی چنان از ویژگیهای اوست که آزاد نبودن در جنبشی مخالف، ناگهان بودن، و خودداری نداشتن در «رفتار» از ویژگیهای ناتوانی است... اراده ضعیف است: و نسخه پیشگیری از کارهای بی‌خردانه این باشد: اراده‌ای توانا داشتن و هیچ نکردن!

۲۱

ضعف اراده: این گوشه و کنایه‌ای است که گمراه تواند ساخت. چه، اراده‌ای در میان نیست، بنابراین، نه اراده‌ای توانا نه ناتوان. بسیاری و پراکندگی و تفرقه انگیزه‌ها و نبودن سامانی در میان آنها به صورت «اراده ناتوان» درمی‌آید، هماهنگی میان آنها به پیشروی و حاکمیت یکی از آنها به صورت «اراده توانا» درمی‌آید؛ در حال نخست، نوسانی و دودلی‌ای در کار است و نبودن وزنه‌ای سنگین، در این دیگر قطعیت و صراحت در جهت حرکت.

۲۲

خطرناک‌ترین سوء تفاهم - مفهومی وجود دارد که در آن ظاهر آ جای هیچ‌گونه اشتباه و ابهام نیست: آن مفهوم تباهی و ازدست‌دادگی نیروهاست. و این مکسوب تواند بود، و موروث تواند بود - در هر روی، منظر اشیاء را، ارزش چیزها را دیگرگون سازد...

نیست‌گرایی اروپایی

در برابر آن کس که از پری و سرشاری خود که آن را می‌نماید و حس می‌کند و از روی سرشت و بیخودانه به اشیاء می‌بخشد و آنها را پرت‌تر و نیرومندتر و آینده‌دارتر می‌بیند - کسی که در هر روی توانایی بخشش دارد - تباه‌گشته و نیرو از دست داده است که دیده‌اش بر هر چه افتد آن را کوچک کند و از ریخت اندازد - او ارزش را گدای می‌سازد: او زیان‌آور است...

چنین می‌نماید که در این باره هیچ‌گونه سهو ممکن نیست: با وجود این، تاریخ مشحون به این ماجرای لرزه‌انگیز است که تباه‌گشتگان و نیرو از دست‌دادگان همواره با پرت‌ترین همانند و مشتبه‌گشته‌اند - و پرت‌ترین با زیان‌آورترینان.

آن کس که از زندگی فقیر است، آن کس که ناتوان است، زندگی را نیز بیچاره و گدای می‌کند: توانگر از زندگی، توانا، زندگی را توانگر می‌کند. آن یکی انگل زندگی است: و این یکی بخشاینده و فزاینده زندگی، چگونه اشتباهی و عوضی‌گرفتنی ممکن است؟...

هر آنگاه که تباه‌گشته و نیرو زدست‌داده با اطوار برترین اندازه کارایی و توان، خود نمود (آنگاه که تباهی و انحراف، افراطی در بروزات عقلی یا پدیده‌ها و آشفتگی‌های عصبی از پی آورد) پس در آن هنگام او را با توانگر اشتباه کرده و همانند گرفته‌اند... او ترس و رعب ایجاد کرده است. آیین دیوانه‌پرستی نیز همواره به‌سان پرستش توانگران از زندگی و نیرومندان گرفته شده - نادان متعصب، مسحور متصلب، مسروع مذهبی، همه متمایلان به جنون و مردم غیرعادی را به‌سان برترین نوع قدرت دیده‌اند: یعنی خدایی.

این‌گونه توانایی که ترس می‌انگیزد، پیش از هر چیز خدایی به‌شمار

رفته است: از همین جا اعتبار و سندیت نقطه صدور یافت و پدید آمد و در همین جا حکمت و دانش را تأویل کردند و شنیدند و جست و جو کردند... و در همه جا کمابیش از اینجا اراده ای و میلی به تاله و پرستش به وجود آمد، یعنی اراده معطوف به انحرافات عقل و جسم و اعصاب به وجود آمد: آزمایشی و کوششی، تاراه به سوی این برترین نوع هستی یابند. خویشتن را بیمار و دیوانه وار انگیزخته ساختن، نشانه های خرابی و از پای درآمدگی را به جنبش انداختن - این را نیرومندتری، ز آدم برتری، بیم انگیزتری و خردمندتری نامیدند و چنین انگاشتند که بدین گونه چنان از نیرو توانگر شوند که از توانگری خود به دیگران بخشیدن توانند. هر جا که تاکنون پرستشی بوده، در آن جا کسی را می جسته اند که بخشش تواند. چیزی که در این جا اشتباه انگیز بود، همان دیدن و تجربه سرمستی و جذب بود، همین تجربه و همین دیدن است که احساس قدرت را به برترین پایه برد و، بنابراین، با قضاوتی از روی سادگی، نیرو فزاید. بر برترین پایه نیرو نیز به یقین باید سرمست ترین و پرجذب ترین ایستاده باشد، فردی متجذب و مفتون.

(دو مصدر برای نشئه و جذب وجود دارد: یکی پُری و سرشاری بیش از بیش زندگی، و دیگری حالتی که در آن خوراکی آلوده به بیماری به مغز رسیده باشد.)

۲۳

اندر تباهی و از پادرآمدگی اکتسابی نه ارثی:

۱. خوراک نارسا، بیشتر از سر نادانی و ناآشنایی درباره خوراک، چنانکه در مورد دانشمندان پیش می آید.

نیست‌گرایی اروپایی

۲. بلوغ شهوی پیش از وقت: بیچارگی ویژه جوانان فرانسوی و مقدم بر همه جوانان پارسی: که از دیرستانها به وضعی از ریخت‌افتاده و پلید به جهان پا می‌گذارند — و از زنجیر تمایلات حقارت‌آمیز رها نمی‌گردند و درباره خود از سراستهزا و ریشخند و بسیار زننده حکم می‌کنند — به سان غلامانی محکوم با همه نازکی و ظریفیشان (گذشته‌ازین، همه در بسیاری موارد خود نشانه انحطاط نژادی و خانوادگی، مانند هرگونه حساسیت بیش از حد! چنین است با انگیزه‌های واگیر محیط: قابلیت انعطاف از تأثیرات محیط نیز به انحطاط^۵ تعلق دارد.)

۳. گراییدن به شرب مدام و باده‌گساری نه از روی غریزه بلکه بنا به عادت، تقلید احمقانه، سازش از روی بی‌غیرتی یا از روی خودپسندی به رژیم حاکمه: چه نعمتی است جهود در میان آلمانی‌ها بودن! چه اندازه کندذهنی و چه اندازه زردمویی به سان کاه، چه اندازه آبی‌چشمی: اینها همه حاکی از بی‌ذوقی^۶، هم در چهره، هم در سخن، هم در ریخت، و هم در رفتار. چه دهن‌دره‌ها و کش و قوس‌ها از روی تبلی، و آن احتیاج کذایی آلمانی به استراحت که به هیچ روی نتیجه پرکاری نیست بلکه از تحریک نفرت‌آمیز و حساسیت بسیار از باده‌گساری است...

۲۴

این خوشبختی نصیب من است که پس از هزاران سال گمراهی و آشفتگی راهی یافته باشم که به سوی «یک آری» و به سوی «یک ته» رهنمون باشد. «نه» می‌آموزم نسبت به هرچه که ناتوان کند، نسبت به آنچه از پای در

5. décadence

6. esprit

اراده معطوف به قدرت

آورد. «آری» می آموزم نسبت به هرچه نیرومند کند و نیرو افزایش دهد، حس برتری و نیرومندی به کرسی نشاند و از آن همه جانبداری کند.

کسی که تاکنون نه این را آموخت نه آن را. فضیلت آموختند و از خود بیخودی، همدردی آموختند و خود نفی زندگی. اینها همه ارزشهای ازپای درآمدگان و بی‌رمقان است.

اندیشه‌های دور و دراز درباره فیزیولوژی ازپادرآمدگی و بی‌رمقی، به این پرسش مرا مجبور ساخت که تا چه اندازه قول و حکم بی‌رمقان در جهان ارزشها شنیدنی بوده و نافذ گشته است.

حاصل من آنچنان شگفت بود که ممکن است باشد، خود برای همچون منی که در چه بسیار جهانهای بیگانه که گویی در خانه خویش بودم: همه قضاوت‌های ارزشی، همه آنهایی که بر سر جهان آدمی فرمان رانده‌اند، دست کم بر سر بشریتی که رام گشته است، همه را به مصدر قضاوت ازپای درآمدگان و بی‌رمقان قابل تحویل یافتم.

تمایلات بنیان‌کن را از زیر نامهای مقدس به‌درآوردم، آنچه را ناتوان می‌کند و ناتوانی می‌آموزد و آنچه را ناتوانی به‌سان بیماری و آگیر به همه جا می‌گسترده خدا نامیدند... من یافتم که «انسان نیک» نوعی از صور پایداری و اثبات انحطاط است.

آن فضیلت را که شوپنهاور نیز می‌آموخت که برترین فضایل و بیگانه فضیلت و پایه همه فضایل است: یعنی همان همدردی را نیز خطرناک‌تر از هر سیئه دیگر یافتم.

انتخاب نوع را از میان بردن و به‌عمد و خواسته خط بطلان بر پاکیزه ساختن و تطهیر از آنچه مرده است کشیدن - همین را تاکنون فضیلت به

نیست‌گرایی اروپایی

معنای کامل آن^۷ نامیدند...

انسان باید به تقدیر و سرنوشت حرمت گذارد، به همان تقدیر که به ناتوان گوید: «نیست شو و از میان روا»

آن را خدا نامیدند تا در برابر تقدیر پایداری کنند، تا بشریت را گنبدیده و تباه سازند... آری نام خدا را نباید بی جهت برد...

ژژاد تباه و فاسد گشته است - نه به واسطه گناهانش بلکه به واسطه نادانیش: پوسیده و فاسد گشته است، زیرا از پای درآمدگی را به سان از پای درآمدگی نگرفتند و نفهمیدند: اشتباهات و وظایف الاعضایی علت همه بیلیات است... فضیلت اشتباه بزرگ ماست.

مسئله: از پادرامدگان را چه رسد که قانونگذار ارزش باشند؟ به صورت دیگر پرسیم: چگونه آنانی بر سر قدرت آمدند که آخر از همه اند و پست تر از همه؟ چه شد که غریزه این جانور آدم نام بر سر ایستاد؟

۲۵

ادامه و طول زمان با «بیهودگی» و بی‌هدفی و بی‌مقصودی همعنان، زمینگیر کننده‌ترین اندیشه است، بویژه هنگامی که آدم نیز دریابد که دستش انداخته‌اند و قفلکش می‌دهند و با وجود این نتواند که نگذارد دستش اندازند.

این اندیشه را به هولناک‌ترین صورت آن بیندیشیم: هستی را چنان که هست بی‌معنی و بی‌هدف، لیکن اجتناب‌ناپذیر برگردنده، بی‌نهایتی معقول و بی‌پایانی شورانگیز در نیستی: «رجعت ابدی»، بازگشتی مدام. این

7. par excellence

اراده معطوف به قدرت

یک پهلوترین صور نیست‌گرایی است: نیستی (بی‌معنایی) ابدی!

صورت اروپایی بودامنشی: نیروی دانایی و توانایی به چنین عقیده‌ای و باوری ناچار می‌کند. این است دانشی‌ترین همه انگاشتهای ممکن. ما هدفهای نهایی را انکار می‌کنیم: اگر آنچه هست هدفی می‌داشت، می‌بایستی تاکنون به دست آمده باشد.

بر زندگی چیزی نیست که ارزشی داشته باشد جز مراتب قدرت و پایه‌های نیرو.

با این انگار که زندگی خود اراده معطوف به قدرت باشد، گویی که اخلاق از بی‌بهرگان^۸ یعنی ناتوانان جانبداری کرده و آنها را از نیست‌گرایی نگاه داشته است، بدین‌گونه که به هر کدام ارزشی لانه‌ایه، ارزشی مابعدالطبیعه نسبت داده و آنها را در نظمی جا داده است که با نظام قدرت جهان و سلسله مراتب آن هماهنگ نمی‌آید: او تسلیم می‌آموخت و شکسته‌نفسی و عجز و مانند آن را.

گیریم که ایمان به این اخلاق از میان برود، در این صورت بی‌بهرگان و بدبهرگان دیگر تسلی و دلجویی نخواهند داشت و از میان می‌روند.

از میان رفتن و نابودی، به شکل خود از میان برداشتن و خویشتن‌خرابی جلوه می‌کند، عبارت خواهد بود از گزینش‌گریزی آنچه را که کارش فروریزی و خرابی است. نشانه امحای نفس بی‌بهرگان و کم‌بهرگان به وسیله خودشان:

زنده و زجرآمیز، خویشتن شرحه شرحه ساختن، خود را مسموم ساختن، جذبه‌های مستانه، احساسات‌بازی رمانتیک و، بیش از

نیست‌گرایی اروپایی

همه، گرایش و اجبار غریزی به کارهایی که به وسیله آن نیرومندان را دشمن خونی خویش سازد (گویی که آدم دژخیم خویش می‌پرورد)، اراده معطوف به انهدام به معنی اراده‌ای غریزی و ژرف یعنی غریزه امحای نفس خویشتن یا اراده به غرقه گشتن در هیچ.

اکنون معنای کلمه بی‌بهرگان چیست؟

پیش از همه به معنای وظایف‌الاعضایی: دیگر نه به معنی سیاسی. بیمارترین مردم در اروپا (در همه طبقات) زمینه مساعد نیست‌گرایی‌اند. اینان عقیده «بازگشت مدام» را همچون نفرینی حس می‌کنند که چون کسی بدان دچار آید از هیچ کرداری نمی‌هراسد: نمی‌خواهد با آرامش و بی‌سروصدا خاموش گردد بلکه می‌خواهد چیزی را که در نظرش تا به این درجه بی‌معنی و بی‌هدف است نیز نابود سازد: این فقط تکانی و لرزه‌ای عصبی و خشمی کور است که در ضمن این تصور دست می‌دهد که همه چیز از ازل وجود داشته حتی همین لحظه و دقیقه نیست‌گرایی و دلبستگی به خرابی.

ارزش چنین بحرانی این است که تصفیه می‌کند و عناصر خویشاوند را گرد هم می‌آورد تا همدیگر را تباه سازند و مردمی را که اندیشه‌های مخالف دارند به وظایف مشترک می‌گمارد - و نیز در میان آنان ناتوانترین و نگرانترین کسان را از تاریکی به روشنی می‌کشد، و بدین‌گونه پایه ترتب نیروها را از دیدگاه تندرستی می‌نهد: فرمانده را به‌سان فرمانده می‌شناسد و فرمانبردار را به‌سان فرمانبردار. آشکار است که این همه را برکنار از سازمانهای اجتماعی موجود انجام می‌دهد.

کدام‌ها در این مورد خود را همچون توانانترین کسان نشان خواهند داد؟ میان‌روترین کسان، آنان که به هیچ‌گونه عقیده و شعار افراطی پایبند

نیستند، آنانی که نه تنها به هر تصادف و به هر کار بی معنی خویش را دل بسته نشان می دهند بلکه آن را نیز دوست دارند، آنانی که می توانند از انسان با حقارت درخور اعتنا نسبت به ارزشش یاد کنند یعنی او را خرد شمارند بی اینکه خود از این راه خرد و ناتوان گردند: آری توانگرترین کسان از لحاظ تندرستی آنانند که از عهده تحمل بدبختی برمی آیند و از این رو نیز چندان از بدبختی نمی هراسند — مردمی که پشتگرمی به توانایی خود دارند و توش و توان خود به دست آورده را با غروری خود آگاه نشان می دهند و نمایندند.

چنین آدمی (اگر که باشد...) درباره بازگشت مدام چگونه اندیشد؟

تاریخ نیست گرای

۲۶

به چیزی که امروز بیشتر تاخت برده می شود همانا غریزه و اراده معطوف به سن است: کلیه سازمانهایی که پیشامد و هستی خود را به این غریزه بدعکارند، همه از لحاظ عقل مردم امروزی مخالف ذوق است... در حقیقت هیچ نمی اندیشند و نمی کنند جز اینکه ذوق به سن و آداب و راه و روش و آیین گذشتگان را از بیخ و بن برکنند. به سن و آداب، به آیین دیرین، همچون تقدیری ناگوار گردن می نهند، در آن به پژوهش می کنند و آن را می پذیرند (به سان «امری موروث») لیکن آن را به دل نمی خواهند. سن و آداب عبارت از سازش اراده ای است واحد در طول تاریخ متمدنی، یعنی انتخاب اوضاع و ارزشیابیهایی که انسان را توانا می کند تا بر سده های آینده دست یابد — درست همین ها بیش از اندازه

نیست‌گرایی اروپایی

مخالف تازه‌جویی آنهاست. نتیجه اینکه، اصول تجزیه‌کننده و ازریخت‌انداز از جمله ویژگیهای دوران ما می‌شود.

۲۷

وسایلی که پیش از این، از نسلهای پیشمار با آن، موجوداتی یکسان و پاینده به‌نام سنن و آداب می‌ساختند، عبارت بود از: زمینداری غیرقابل واگذاری و بزرگداشت برسالان و احترام به پیران (پایهٔ باوردداشت به خدایان و پهلوانان به عنوان نیاکان).

اکنون پارچه‌پارچه کردن املاک از خصوصیات جریان مخالف است: روزنامه (به جای نماز و دعای روزانه)، راه آهن و تلگراف، تمرکز رغبت‌های بسیار و گونه‌گون در یک روان که علاوه بر این بسیار نیرومند و درخور تبدیل و دیگرگونی نیز باشد!

۲۸

چرا همه چیز جنبهٔ بازیگری و خودنمایی پیدا می‌کند. آدم امروزی (مدرن): غریزهٔ اطمینان‌بخش (که نتیجهٔ نوعی کار یکنواخت و طولانی به‌وسیلهٔ نوعی آدم است) ندارد. نتیجه این است که نمی‌تواند کاری و چیزی پرداخته و پخته پدید آورد، آدم هیچ‌گاه نمی‌تواند به‌تنهایی پس‌افتادگی آموزشگاه را جبران کند.

آنچه اخلاق و قانون را می‌سازد: آن غریزه‌ای ژرف است که دریابد که پرداختگی و کمال را نخست خودکاری و اتوماتیسم در زندگی و در آفرینندگی ممکن می‌سازد.

لیکن ما به نقطهٔ مقابل رسیده‌ایم. آری ما عمداً خواسته‌ایم که بدانجا

برسیم — نهایت آگاهی به نفس خود، دیدن زیر و روی وجود انسان و تاریخ: بدین‌گونه عملاً از پرداختگی و کمال در بُوش و کنش و خواهش بیش از همیشه دوریم: ولع ما و اراده ما خود در به دست آوردن شناسایی، نشانه‌ای از فروریزی و نیست‌گرایی بزرگ است. ما در راستای مخالف آن چیزی کوشش می‌کنیم و روانیم که نژادهای نیرومند و طبایع نیرومند می‌خواهند — دریافتن و فهمیدن، خود پایانی است و مرگی...
اینکه دانایی به معنای امروز آن ممکن است، خود دلیلی است که غرایز اولیه نیرومند، غریزه دفاع از خویشتن، غریزه نگاهداری زندگی، دیگر کار خود انجام نمی‌دهند و وظیفه طبیعی خود را اجرا نمی‌کنند، ما دیگر بر هم نمی‌نهیم و ذخیره نمی‌کنیم، ما سرمایه نیاکان را به اسراف و باددستی تباہ می‌کنیم حتی در آن راه که کار شناخت انجام می‌دهیم.

۲۹

یک کارگر یا دانشمند پرکار و قابل، هنگامی برزندگی خود را نشان می‌دهد که به هنر خود بنازد و بدان سربلند باشد و با بسندگی و خشنودی بر زندگی خود نگرد. در برابرین، هیچ چیز تأسف‌انگیزتر و بتر از این نمی‌توان دید که کفشدوز یا آموزگاری با چهره‌ای رنج‌نما بخواهد بفهماند که درحقیقت برای کاری بهتر زاییده شده است. لیکن باید دانست که هیچ چیز به از خوب نیست! و آن این است که انسان در کاری به استادی و زبردستی رسانیده باشد و با آن کار کند و بیافریند. آن چیزی که به زبان ایتالیایی دوره احیای کارایی و مردانگی^۹ می‌نامیدند.

نیست‌گرایی اروپایی

امروز در عصری که دولت شکمی بی‌معنی و گنده دارد، غیر از کارگران واقعی اکنون در هر رشته «نمایندگانی» نیز هستند: مثلاً غیر از دانشمندان، ادبای اصطلاحی^{۱۰} و غیر از طبقات رنجکش، بیکارگان پرگو و ژاژخایی نیز هستند که آن «رنج» را (یعنی رنجی را که نکشیده‌اند) نمایندند — در این مورد از مردمی که پیشه خود سیاست ساخته‌اند و خوش می‌گذرانند و فقط بدبختیها و رنجها را در جلو پارلمان‌ها با ریه‌های نیرومند «نمایندند»، دیگر چیزی نمی‌گوییم. زندگی امروزی ما در نتیجه این همه واسطه‌ها و دلالات نهایت درجه‌گران گشته، در صورتی که در شهرهای زمان باستان و، هنوز تحت تأثیر و ادامه آن، در بعضی شهرهای اسپانیا و ایتالیا، مردم خود گام به میان می‌نهادند و می‌نهند و به میدان می‌آمدند و می‌آیند و به نمایندگان امروزی وقعی نمی‌نهادند و چیزی نثار نمی‌کردند — مگر که شاید لگدی!

۳۰.

اکنون دل من بیش از همه از انگلهای عقل به آشوب است: اکنون آنان را در اروپای بیمار در همه جا می‌بینید و آن هم با خاطری آرام که اندازه ندارد. شاید کمی تاریک، با وجهی عبوس و بدبین^{۱۱}، لیکن در اصل پرخور و پلید و پلیدکننده و نخود هر آتش و رونده با هر باد و دزدخوی و پر از نیش همچون خار و بی‌گناه و بی‌تقصیر مانند همه خطاکاران کوچک^{۱۲} و میکربها. زندگی آنان از آن راه می‌گذرد که مردم دیگر، خردی دارند و کفی دارند بخشنده و با هر دو دست از خرد خود بخشند:

10. homme de lettres

11. air pessimiste

12. alle kleinen Suender

اراده معطوف به قدرت

خوب می‌دانند که چه چیز از ویژگیهای خرد توانگر است و آن اینکه، بی‌بندوبار باشند و بی‌توجه به احتیاطهای بسیار کوچک، خود را به وضع روز سازش دهند، و حتی خود را بلندنظر و باددست بنمایانند. زیرا که عقل خانه‌دار و مقصد خوبی نیست و هیچ دل نمی‌دهد و نمی‌بیند که چگونه همه از او می‌زیند و می‌خورند و می‌برند.

۳۱

اشتباه اساسی شوپنهاور در باب اراده (چنانکه گویی آز و کشش و غریزه در اراده خاصیت اصلی باشد). خود نمونه‌ای است و وضع را خوب مجسم می‌کند: پست‌سازی ارزش اراده تا به درجهٔ باز نشناختن: همچنین کینه‌توزی نسبت به خواستن! آزمایش و کوشش در نخواستن و در فاعل بی‌هدف و بی‌مقصد بودن (فاعلِ فارغ از اراده بودن) چیزی بالاتر، آری برتر و پرارزش صرف را دیدن. همه نشانهٔ بزرگ خستگی یا ضعف اراده است: زیرا که اراده در واقع آن است که بر امیال تند به‌سان آمر رفتار کند و فرمان راند و به آنها راه و اندازه نماید...

۳۲

گرایش آیین پروتستان به پستی: از لحاظ تاریخ به‌سان چیزی است نپرداخته و نیمه‌دریافته. تفوق و برتری آیین کاتولیک. احساس نسبت به آیین پروتستان به‌حدی خاموش گشته که نیرومندترین جریانات ضد پروتستان نیز دیگر به عنوان مخالف احساس نمی‌شود (مثلاً پارسیفال و آگنر). تمامی طبقهٔ بامعنویت و با فراست عالی فرانسه در غرایز خود کاتولیک است. بیسمارک دریافته بود که آیینی به مفهوم پروتستان هرگز

۳۳

آیین پروتستان، آن صورت چرکین و کسالت‌بار انحطاط است که مسیحیت تاکنون توانسته است خود را بدان صورت در شمال عامیانه و مبتذل نگاه دارد: به‌سان چیزی نیمه و پیچیده و پرارزش برای شناخت، آن نیز از این لحاظ که چگونه تجاری از منابع مختلف و در درجات مختلف در کله‌هایی همانند و مساوی، با این درهمی گرد هم آورده است.

۳۴

بسی مایهٔ شگفت است که روح آلمانی از مسیحیت چه ساخت! تا که من بر سر آیین پروتستان بمانم (هنوز در اینجا گفتنی‌هاست): چقدر آجوب‌باز در مسیحیت پروتستانی است! آیا می‌توان عقیدهٔ مسیحی دیگری را گیج‌تر و گندیده‌تر و دهن‌کن‌تر از عقیدهٔ یک نفر پروتستان متوسط آلمانی تصور کرد؟ این را واقعاً من مسیحیت بی‌مایه و مفلوکی می‌نامم! این را نوعی مسیحیت آبکی یا «هومه‌ثوپاتی»^{۱۳} و علاج بیماری به وسیلهٔ بیماری می‌خوانم! به‌یادم می‌آورد که امروز آیین پروتستان پرده‌ای نیز هست، یعنی همان آیین پروتستان واعظان درباری و سودجویان ژاژخای ضدیهود: لیکن هنوز هیچ‌کس مدعی نبوده است که هرگز شعوری و روحی گر همه ارواح اجته بر روی این آبهای گندیده به پرواز

درآمده باشد... این فقط صورت نازیبنده‌تری از مسیحیت‌مآبی است، به هیچ روی نوع فهمیده‌تری...

۳۵

پیشرفت. — مبادا اشتباه کنیم! زمان پیش می‌رود — ما میل داریم این‌گونه پنداریم که هر چیز در اوست پیش می‌رود، که تصور، تطوری به پیش و تکاملی است... این نمودی است در دیدهٔ ما که از آن متأمل‌ترین و بصیرترین مردم فریفته می‌گردند. لیکن سدهٔ نوزده نسبت به سدهٔ شانزده پیشرفتی نیست: و روح و ذوق آلمانی ۱۸۸۸ نسبت به روح و ذوق آلمانی ۱۷۸۸ پسرفتی است... «عالم انسانی» در تقدم نیست که هیچ، وجود هم ندارد. منظرهٔ کلی، منظرهٔ کارگاه آزمایشگری عظیمی است که در آن چند چیز و نمونه خوب از کار درمی‌آید و در سراسر از زمان پراکنده می‌گردد و چه بسیار نیز که عاری از هرگونه نظم و منطقی و پیوستگی و الزام است و درست در نمی‌آید.

چگونه می‌توان غلط تشخیص داد و نفهمید که طلوع مسیحیت جنبشی رو به پستی و انحطاط است؟... که تجدد آلمانی مسیحیت^{۱۴} نوعی بازگشت و طغیان بربریت مسیحی است؟... که این تقلب و دیگرگونی، غریزه‌ای را که باید به سوی تشکلات عظیم اجتماعی سائر باشد منهدم ساخته است؟...

آدمی نسبت به جانور به هیچ‌روی پیشرفت نیست: نازک‌طبع فرهنگ و تمدن، زادهٔ ناموزونی است نسبت به عرب و نسبت به یک نفر کُرسی.

نیست‌گرایی اروپایی

مرد چینی نسبت به اروپایی، خود انسان جاافتاده خوب از آب درآمده پایدارتری است.

۳۶

شاید من بهتر از هر کس بدانم که چرا تنها انسان می‌خندد: او تنها، چنان ژرف رنج می‌برد که از اختراع خنده ناگزیر بوده است. بدبخت‌ترین و غمناک‌ترین، چنانکه چنین می‌باید، شادترین جانور است.

۳۷

دورهٔ احیا و دورهٔ تجدد. دورهٔ احیا^{۱۵} بر چه گواه است و چه باز می‌کند؟ که دورهٔ فرمانروایی «فرد»^{۱۶} بسیار کوتاه تواند بود. تبذیر و گشادبازی بسیار است، امکان گردآوری و تراکم سرمایه بسیار کم. از دست دادن نیرو و ازیافتگی از پی می‌آید. اوقاتی است که همه چیز را به هدر می‌دهند حتی نیرویی را که به وسیلهٔ آن گرد می‌آورند و سرمایه برهم می‌نهند و دارایی بر سر دارایی می‌گذارند... مخالفین چنین جنبشها از اتلاف دیوانه‌وار نیرو ناگزیرند، آنها نیز بزودی ازیافتاده و نیرو از دست داده و ویرانه گردند.

در دورهٔ تجدد [مسیحیت] نقطهٔ مقابل فروریختهٔ عامیانه‌ای نسبت به دورهٔ احیای ایتالیا پیش دیده داریم که از محرکات مشابه نشئت یافته متها اینکه، این دوره در منطقهٔ شمالی عقب‌افتادهٔ عوام‌مانده، ناگزیر به لباس دین در آمده است - در آنجا مفهوم زندگی برتر هنوز خویش را

15. Renaissance

16. individuum

از بند زندگی مذهبی رها نساخته بود.

با تجدید آیین نیز فرد می‌خواهد به سوی آزادی رود. «هرکس روحانی و هادی خویش» نیز نوعی شعار لابی‌الگیری و افراط در شهوات^{۱۷} است. براستی یک واژه بسنده بود — «آزادی انجیلی، آزادی دینی» — بدین‌گونه همهٔ آن غرایزی که می‌بایستی پنهان مانند، همچون سگان وحشی رهاگشتند و به سوی بیرون هجوم آوردند و خون آشام‌ترین میلها و آرزوها یکباره به خود اعتماد پیدا کردند و تجرّی یافتند، همه چیز محق جلوه کرد و برائت یافت... از دریافت این نکته دوری گزیدند که واقعاً آزادی را آرزو کرده بودند. چشمها را پیش خود بر هم گذاشتند... لیکن اینکه چشمان خویش را بستند و لبان به سخنان شورانگیز گشودند مانع از آن نگشت که دستهاشان بگیرد آنچه درخور گرفتن بود و شکم نیز جای خدای «انجیل آزاد» گیرد و همه لذتهای حسد و انتقام در شدتی و خشمی سیری‌ناپذیر تشفی یابد...

چندی این وضع ادامه یافت: سپس وقت ماندگی و از پافتادگی آمد، چنانکه در جنوب اروپا روی کرده بود، و باز در این جا نوع عامیانه‌ای از خستگی و تباهی، گردن نهادن همگی و پرشتاب به بندگی و غلامی^{۱۸} ... بدین‌گونه سدهٔ نازیبندهٔ آلمان فرارسید.

۳۸

جوانمردی به سان پایه‌ای از توانایی با کوشش به چنگ آمده: درهم‌ریزی پیوسته و آرام آن (و تا اندازه‌ای انتقال آن به طبقات وسیع‌تر مردم). در

17. libertinage

18. ruere in servitum

نیست‌گرایی اروپایی

نظر لا روشفوکو^{۱۹} آگاهی به محرکات واقعی شرافت دل و احساس پدید آمده است - قضاوت مظلم و محزون مسیحی دربارهٔ این محرکات. ادامهٔ مسیحیت به وسیلهٔ انقلاب. گمراه‌کننده و فریبکار روسو^{۲۰} است: زن را دوباره از بند رها می‌سازد و به هجوم برمی‌انگیزد که از آن پس همواره جالبتر - رنجیده‌خاطر - نشان داده می‌شود. سپس بردگان و خانم بیچر استو^{۲۱} [نویسندهٔ کلبهٔ عموتم]. سپس بی‌چیزان و کارگران. سپس فاسدان و بیماران - همهٔ اینها را پیش از هر چیز جلو دیده می‌آورند (حتی برای اینکه به نبوغ و نابغه متوجه سازند. از پانصد سال به این طرف کاری نمی‌کنند جز آنکه بزرگترین رنج‌دیده را نشان دهند و مجسم سازند!) پس از آن نوبت نفرین به شهوت می‌رسد (بودلر^{۲۲} و شوپنهاور): عقیدهٔ قطعی که سلطه‌طلبی بزرگترین سیئه است، اطمینان کامل به اینکه اخلاق و از خودگذشتگی (بی‌نظری) هر دو در حکم یک مفهومند، و اینکه «خوشبختی» همه (یعنی کشور آسمانی مسیحی) هدفی است درخور همه‌گونه کوشش. آری که واقعاً ما بر بهترین و نزدیکترین راهیم، به سوی زوال: کشور آسمانی فقیران جان و خرد آغاز گشته - پله‌های میان: «بورژوا» (تازه‌به‌دوران‌رسیدهٔ پول) و کارگر (در نتیجهٔ ماشین).

مقایسهٔ فرهنگ یونانی و فرهنگ فرانسوی در عصر لوئی چهاردهم: عقیدهٔ کامل نسبت به خود. نوعی و طبقه‌ای از مردمان فارغ‌البال که بسیار بر خود سخت می‌گرفتند و بسیار کف‌نفس‌ترین می‌کردند. قدرت

19. La Rochefoucauld

20. Rousseau

21. Mistress beecher stowe

22. Baudelaire

صورت و قالب^{۲۳}، اراده به سوی پرورش و شکل خویش. اعتراف به اینکه «سعادت» هدف است. صرف نیروی بسیار در ادراک ماهیت اشکال و صور. لذت از مشاهده حیاتی بدین‌گونه آسان‌نما. یونانیان در دیده‌فرانسویان به سان بچگان می‌نمودند.

۳۹

این سه‌سده — حساسیت مختلف آنها به بهترین‌وجه بدین‌گونه جلوه می‌کند:

اشرافیت^{۲۴}: دکارت، فرمانروایی خرد، نشانه سلطه اراده.

حساسیت زنانه^{۲۵}: روسو، فرمانروایی احساس، نشانه سلطه حس و شهوت، دروغ‌زن.

بهیمیت^{۲۶}: شوپنهاور، فرمانروایی آرزو و هوس، نشانه سلطه بهیمی، راست لیکن مظلوم و محزون.

سده هفده اشرافی است. در کارها نظم می‌آورد. در برابر آنچه حیوانی است متکبر است و مغرور، در برابر دل، سخت است. ناراحت و ناراحت‌کننده است. حتی بی‌دل و بی‌روح است. غیرآلمانی است. از سادگی مسخره‌آمیز و از سادگی طبیعی نفرت دارد. تعمیم می‌دهد و در برابر گذشته فرمانروا و حاکم است: زیرا که به خود عقیده دارد. ذاتاً^{۲۷} بس درنده است، بسیار به ریاضت خو گرفته تا آقا بماند. سده‌ای است قوی‌الاراده و سده شیفتگی و علایق نیرومند.

23. forme

24. Aristokratismus

25. Feminismus

26. Animalismus

27. au fond

نیست‌گرایی اروپایی

بر سده هیجده زن فرمان می‌راند. مشتاق است و باروح. سطحی است. لیکن با خردی همراه است که در فرمان آرزو و هوسهای دل است. و در حظ از معنوی‌ترین امور آزادمنش و لابلالی است. پایه آنچه را اعتبار و رویی دارد سست می‌کند. سرمست و دلشاد و روشن و انسانی است. به خود فریب می‌دهد. ذاتاً رذل و بی‌سروپا^{۲۸} است. اجتماعی است.

سده نوزده بهیمی تر است. زیرزمینی تر. زشت تر. واقع بین تر. عامیانه تر و از این جهت نیز «بهتر» و راستگوتر و در پیشگاه هر واقعیتی بنده تر و خمیده تر. راست تر لیکن ضعیف‌الاراده است. مهموم است و در باطن آرزومند است. به قضا و قدر تسلیم است. نه در پیشگاه خرد در حجب، نه در برابر دل با احترام. کاملاً پیرو سلطه شهوت و هوس است (شوینهاور «اراده» می‌گفت لیکن هیچ بیش از این خاصه حکمت او نیست که اراده واقعی در آن یافت نمی‌شود). خود، اخلاق را به سرحد غریزه‌ای پایین آورده است (همدردی).

اوگوست کنت ادامه سده هیجده است (تسلط س^{۲۹} بر س^{۳۰}. مکتب حس در بحث‌المعرفه. حرارت و تعصب در «دیگران دوستی»، نوع دوستی^{۳۱}).

اینکه می‌بینیم که دانش بدین اندازه بر همه چیز فرمان می‌راند، گواه بر این است که چگونه سده نوزده خود را از سلطه و پیشروی آرمانها (ایدئال‌ها) رها ساخته است. «بی‌نیازی» خاصی در آرزو لازم بوده است تا استقصا و دقت علمی ما را ممکن کند - این است نوع فضیلت ما...
رمانتیک آخرین تأثیر سده هیجده است. نوعی از اشتیاق اوج گرفته به

28. canaille

29. coeur

30. la tête

31. altruisme

سوی جذبه بی نهایت به سبک عالی آن و (درحقیقت یکپارچه بازیگری و خودفریبی: می خواستند به اصطلاح، طبعی نیرومند و عشق و شوری عالی مجسم کنند).

سده نوزده از روی غریزه در پی نظریاتی می رود که با آنها بتواند انقیاد جبری و تقدیری خود را نسبت به واقعیات، محق و میرا احساس کند:

حتی موقعیت هگل در مقابل دل نرمی و مکتب ایدئالیسم رمانتیک در جبر و تقدیر نحوه تفکر اوست، در ایمان و عقیده او نسبت به خرد برتر و موجود پیروزمند است، در اثبات مقام «دولت» موجود است (به جای «بشریت» و غیره)

شوپنهاور: ما موجودی بی معناییم و، اگر دست بالا را بگیریم، حتی چیزی هستیم خویشتن برانداز.

تأثیر موفقیت آمیز سبیت و مسبیت^{۳۲}. جبر

تأثیر موفقیت آمیز اشتقاق و اثبات مجدد تعهدات و قیودی که در زمان قدیم مطلقاً رایج بوده است،

نظریه مربوط به محیط و سازش با محیط،

منتهی ساختن اراده به حرکات انعکاسی،

نظریه نفی اراده از لحاظ علت مؤثره،

و بالاخره، نامگذاری دوباره و تعمیم مجدد نسب کهنه: انسان به حدی کم، اراده می بیند که این کلمه توخالی می شود و آزاد می گردد تا اینکه بتواند مفهوم دیگری را برساند و برای معنای دیگری به کار رود.

نیست‌گرایی اروپایی

نظریات دیگر: نظر عینیت و مطالعه فارغ از اراده در اشیاء از لحاظ تنها طریق سلوک به سوی حقیقت، همچنین به سوی جمال و زیبایی (همچنین عقیده به نابغه تا اینکه حقی برای مغلوب ساختن و برده ساختن داشته باشند).

«مکانیسم» یعنی تحجر قابل محاسبه جریانات مکانیکی، «ناتورالیسم» ادعایی یعنی از میان برداشتن فاعلی که ناظم است و ناخب است و جهت معین می‌کند، توجیه و تأویل می‌کند - از لحاظ مصدر و اصل (جهان).

کانت با «عقل عملی» اش، با تعصب اخلاقیش، کاملاً نماینده سده هیجده است:

هنوز بکلی خارج از جنبش و جریان تاریخی است،

آن دیده را ندارد که واقعیت زمان خود را ببیند، مثلاً انقلاب را،

حکمت یونانی در او مؤثر نیفتاده،

خیالباف مفهوم وظیفه و مسئولیت است:

پیرو مکتب حسی است،

ضمناً دلبسته به بدعادیهای جزمی.

برگشت به سوی کانت در سده ما برگشتی به قرن هیجده است: می‌خواهند بدین گونه دوباره برای خود حقی نسبت به آرمانهای کهن و نسبت به وجد سبک گذشته فراهم کنند - از این جهت بحث‌المعرفه‌ای می‌بینیم که «حد می‌گذارد»، یعنی اجازه می‌دهد که آن سوی حدی نیز تصور شود تا اینکه برای خرد و عقل هم، بنا به دلخواه، تا هر جا که بخواهند آن سویی و «ورایی» مقرر دارند...

نحوه اندیشه هگل از نحوه اندیشه گوته پر دور نیست: گوته را درباره

اسپینوزا بشنود: میلی و سوقی به سوی تاله و «خداپنداری جهان» و زندگی تا در مشاهده و اثبات آن آرامش و خوشبختی یابد. همه جا خرد می جوید - در پیشگاه خرد فقط مجازیم که تسلیم شویم و متواضع باشیم.

در مورد گونه نوعی پیروی از تقدیر مذهبی مسرت آمیز و اعتمادانگیز دیده می شود که عصیان نمی کند و از حال نمی رود و در پی آن است که از درون خویش تمامیتی و کلیتی بسازد به این خیال که در آن تمامیت، همه چیز به سکون و آرامش آید و همه چیز خیر و مبرا جلوه کند.

۴۰

سده هفده از انسان در رنج است، گویی که از مجموعه ای تناقض رنجور باشد (چنانکه فرانسویان گویند «یک مشت تناقض»^{۳۳} که همان خود ماییم)، این قرن در پی آن است که انسان را بیابد، او را در نقطه ای از نظام جهان جای دهد، او را به مان اثری فراموش شده از زیر آوارها به در آورد: در صورتی که سده هیجده در پی آن است تا آنچه از طبیعت انسان می داند فراموش کند تا اینکه او را به «آنچه یافت می نشود»^{۳۴} سازش دهد. «سطحی و نرم دل و انسانی» - مقتون انسان است و برای وی اظهار علاقه سوزان می کند.

سده هفده بر این سر است که جای پا و آثار تفرّد و تشخص را بشوید تا اینکه اثر تا حد ممکن شبیه به زندگی گردد.

سده هیجده بر این سر است که از راه اثر به مؤثر و از راه آفریده به

33. l'amas de contradictions

34. utopie

آفریننده علاقه‌مند سازد.

سده هفده در آثار هنری هنر می‌جوید، یکپارچه فرهنگ را. سده هیجده به وسیله هنر برای اصلاحات اجتماعی و سیاسی تبلیغ می‌کند. «آمال ممتنع‌الحصول»، «انسان مطلوب» و «طبیعت خدایی» و «خویش‌ن برصحنه آری» و «خویش بزرگ‌پنداری» و «بندۀ تبلیغات و هدفهای اجتماعی‌گشتن. عوام‌فریبی تقلب‌آمیز شیادان - همه اینها را از پرتو سده هیجده داریم.

سبک سده هفده: پاکیزه است و دقیق و آزاد^{۳۵}. فرد نیرومند و به خود متکی. یا در پیشگاه پروردگار در جهنم مدام - و آن هجوم تشنه‌آمیز محرران و کاغذسایه‌کن‌ها و آن همه فضولیه‌ها و خودپیش‌اندازی‌ها و یشت‌هم‌اندازی‌ها - این همه مخالف یکدیگر است. «درون خویش نشان دادن» و «از نو خویش ساختن». با این. دانشمندان «پور-روایال»^{۳۶} را متایسه کنید.

آلفییری^{۳۷} ذوقی برای سبک عالی داشت و کنار بزرگ را می‌فهمید. کینه‌توزی نسبت به نالایقی و پست‌فطرتی، فقدان ذوق و علاقه نسبت به طبیعت تعلق به سده هفده دارد.

۴۱

ضد روسو: انسان متأسفانه دیگر به اندازه کافی شریب و بد نیست. مخالفین روسو که می‌گویند: «آدم جانوری است درنده»، متأسفانه حق ندارند. نه تباهی و فساد انسانی بلکه نازک‌طبعی بیجا و رقت قلب و تأثیر سوئی که

35. proper, exact et libre

36. Port-Royal

37. Alfieri

اراده معطوف به قدرت

اخلاق در او داشته‌است سبب بدبختی اوست. در آن محیط که روسو با آن شدیدتر از همه مبارزه می‌کرد، درست آن‌گونه آدم که هنوز نسبتاً نیرومند و خوب از آب درآمده بود وجود داشت (آن‌گونه آدمی که هنوز احساسات و هیجانات شورانگیز و ناشکسته داشت: اراده معطوف به قدرت، اراده معطوف به تمتع و توانایی و اراده تحکم و فرماندهی). آدم سده هیجده را با آدم دوره احیا باید مقایسه کرد (همچنین با آدم سده هفده در فرانسه) تا اینکه فهمید که موضوع چیست و گفت‌وگو از چه:

روسو علامت مرض خویشتن‌خردشماری و نمونه باد و نخوت تحریک‌گشته و تند به‌شمار رفته بود - و این هر دو نشانه این است که دیگر اراده غالب بر همه چیز و اراده غالب بر ضعفهای شخصی وجود ندارد، همواره اندرز بیهده می‌دهد و علت فلک‌زدگی و ناکامی خویش را، به‌مانند مردی کینه‌جو^{۳۸}، در طبقات حاکمه می‌جوید.

۴۲

ولتر - روسو. وضع طبیعی مدهش است. آدم جانوری درنده است. تمدن ما پیروزی بی‌نظیری بر این درنده‌طبعی است: ولتر چنین نتیجه گرفت. ملایمت و تعدیل و تلطیف و شادبها و خوشیهای جان و خرد را که نتیجه تمدن است به‌زرفی حس می‌کرد. کوچک‌اندیشی و تنگ‌چشمی را خرد می‌شمرد، خود اگر دز لباس فضیلت پیش می‌آمد. فقدان ذوق را نزد مرتاضان و راهبان نشانه پستی می‌شمرد.

نیست‌گرایی اروپایی

گویی که وجدان روسو را آنچه درخور سرزنش اخلاقی انسان است سراسر گرفته باشد. با واژه‌هایی مانند «ناحق» و «ظالمانه» بیش از هر چیز می‌توان غرایز مردم جور دیده را تحریک کرد، یعنی غرایز مردمی که، علاوه بر این، خود را بدان‌گونه تحت قدرت سحرآمیز طرد و منع و مشمول قهر و بی‌مهری می‌یابند که وجدانشان هوس هیجان و سرکشی به آنها تجویز نمی‌کند. این بخشندگان آزادی که برای رهایی دیگران خود را جلو می‌اندازند و سینه سپر می‌کنند، بیش از همه چیز در پی آنند که به دسته و حزب خود وقعی بزرگ نهند و اطوار طبع برتر (آسمانی) نسبت دهند.

۴۳

روسو: پایهٔ قاعده بر احساس گذارنده. طبیعت همچون سرچشمهٔ عدالت. آدمی به آن اندازه به کمال و پرداختگی خود می‌رسد که خود را به طبیعت نزدیک کند (به نظر ولتر به اندازه‌ای که خود را از طبیعت دور سازد)، همان دوره‌هایی که، در نظر یکی، دوره‌های پیشرفت و انسانیت است، برای دیگری، ازمنهٔ بتر شدن، بی‌عدالتی، و نابرابری است.

در حالی که ولتر هنوز انسانیت^{۳۹} را به معنای دورهٔ احیا و ایقاظ می‌فهمد، چنانکه مردانگی را (از لحاظ «فرهنگ عالی»). او برای چیزی که خاصهٔ مردم شریف و باتریت^{۴۰} است، برای جمعی خوب و مجلسی انس^{۴۱}، و برای ذوق و علم و هنر، حتی برای آنچه مربوط به پیشرفت و تمدن است مبارزه می‌کند.

39. umanité 40. honnêtes gens 41. de la bonne compagnie

در حدود سال ۱۷۶۰ پیکار در گرفت: از طرفی مردی از اواسط - الناس ژنو و از جهت دیگر جناب دو فرنه^{۴۲}. تازه از این زمان ولتر مرد بزرگ سده خود می‌گردد. حکیم و نماینده بردباری و نماینده بی‌ایمانی و الحاد (تا آن موقع تنها مردی خوش مشرب^{۴۳}). رشک و کینه نسبت به موفقیت روسو او را پیش راند و «به سوی بالا» برد. «برای مردم رذل و پست خدایی کیفردهنده و منتقم» - ولتر^{۴۴}.

انتقاد بر هر دو نظر از لحاظ ارزش تمدن. اختراع وضع اجتماعی در نظر ولتر ریباترین ابتکاری است که شده: هدفی عالی تر وجود ندارد جز اینکه از آن نگاهداری کنند و آن را به کمال رسانند. پرورش یافتگی و شرافت^{۴۵}، خود همین است که آداب اجتماعی را محترم شمارند. فضیلت نیز عبارت از اطاعت و تبعیت از «تعصبات» و حتی «اعتقادات باطل» ضروری و معینی است به صرفه نگاهداری و بقای اجتماع. مبلغ اجتماع است و اشرافی، نماینده طبقات پیروزمند و فرمانرواست و مدافع نحوه ارزشیابی آنها، لیکن روسو در ردیف عوام الناس^{۴۶} ماند، نیز از لحاظ نویسنده^{۴۷}. و این غیر قابل تحمل بود. از این روی نیز بی‌احترامی بی‌شرمانه او نسبت به آنچه غیر از خود او بود.

بی‌آرامشی روسو که به سرحد مرض رسیده بود، بیشتر مورد تقدیر و تقلید واقع شد (لرد بایرن در این صفت با او نزدیک بود و مدعی احوال و اطوار متعالی که خشمی پر از کینه^{۴۸} سر می‌داد. همه نشانه «مذلت و

42. le seigneur de Ferney

43. un bel esprit

44. Pour "la canaille" un dieu rémunérateur et vengeur- Voltaire

45. honnêteté

46. Plebejer-plébeien

47. homme de lettres

48. rancune

نیست‌گرایی اروپایی

پستی». بعدها که در نتیجه تأثیر «ونیز» متوازن و متعادل گشت، فهمید چه چیز بیشتر کار را آسان می‌کند و خوش می‌سازد... بی‌غمی^{۴۹}. روسو از وضع خود، یعنی همان‌گونه که بود، با وجود اصل و نسب غیرممتاز خویش، مغرور بود، متها اینکه، اگر کسی از اصل و نسب او یاد می‌کرد خشمگین و عصبی می‌شد... بر روسو بی‌شبهه جنون و خسته‌دلی حکمفرما بود و بر ولتر تندرستی غیرعادی و آسودگی روحی سبک پرواز. بغض و کینه شخصی بیمار. مواقع جنون او همان اوقات پست‌شماری انسان و سوءظن اوست.

دفاع از سرنوشت^{۵۰} از طرف روسو (در برابر بدبینی ولتر): او احتیاج به خدا داشت تا بتواند اجتماع و تمدن را به باد ناسزاگیرد. همه چیز از منظر او باید نیک باشد چون که آفریده پروردگار است، فقط آدم است که آدم را فاسد و تباه ساخته. «آدم نیک» همچون آدمی طبیعی، پنداری و وهمی صرف بود، لیکن با عقیده جزمی درباره صانع امری محتمل و موجه.

رمانتیک، چنانکه روسو بود و می‌دید^{۵۱}: اشتیاق سوزان (حق مسلم عشق و شهوت) «طبیعی بودن»، جذبۀ جنون (دیوانگی را در ردیف عاملی مهم به‌شمار بردن)، کبر و نخوت بی‌معنای ناتوانان، بغض و کینه عامیانه را همچون داور و دادخواه تلقی کردن («در سیاست از صد سال پیش افراد مریض را به‌عنوان رهبر پذیرفته‌اند.»)

49. l'insouciance 50. providence

51. Romantique à la rousseau

۴۴

آلمانی‌ها هنوز هیچند، لیکن چیزی خواهند شد. بنابراین هنوز فرهنگی ندارند - یعنی هنوز نمی‌توانند فرهنگی داشته باشند این است قضاوت من: از این برنجد هرکس که باید و هرکس که خواهد - هنوز چیزی نیستند: یعنی چیزی مخلوط و درهمند.

چیزی می‌شوند: یعنی زمانی بس خواهند کرد که چیزی درهم باشند. این جمله آخر در حقیقت فقط آرزویی است و بسختی بدان امیدوی. خوشبختانه آرزویی است که می‌توان بدان زنده بود. امری است همان اندازه مربوط به اراده و کار و انضباط و پرورش سخت که مربوط به سرکشی و طلب و محرومیت و ناراحتی و حتی مربوط به خشم و تلخکامی.

کوتاه، ما آلمانی‌ها چیزی از خود می‌خواهیم که هنوز از ما نخواستند. بلکه چیزی بیش از آن می‌خواهیم!

۴۵

اصل مسلم: در هر چیزی که نشان انسان متجدد و «مدرن» است، نشانه‌ای از زوال و فروریزی نیز دیده می‌شود: لیکن درست در کنار بیماری نشانه نیرویی به کارنیفتاده و علائم قدرت روح نیز برپاست. همان موجبات که کوچکی انسان را به وجود می‌آورد، نیرومندتران و نادرتران را نیز به پایه بزرگی می‌رساند.

۴۶

نظر کلی - واقعاً هر نمو عظیمی، درهم‌ریزی و تباهی عظیمی نیز همراه

نیست‌گرایی اروپایی

دارد: رنج‌بردن و نشانه‌های گرایش به پستی، هردو به ازمئهٔ پیشرفتهای عظیم تعلق دارد. هر جنبش نسبتاً عظیم و سودمند بشری جنبشی نیست‌گرا نیز در ضمن به‌وجود آورده‌است و در وضع خاصی نیز ممکن است که پدید آمدن یک‌پهلوترین صور مکعب بدینی، یعنی نیست‌گرایی واقعی، خود نشانهٔ رشد بسیار مهم و مقطعی یعنی اساس تحول و انتقال به اوضاع و شرایط وجودی جدید باشد. این را من دریافته‌ام

۴۷

هرگاه گردیدن ما از خوی آدمی معنایی داشته باشد و پیشرفتی حقیقی باشد، پس وضع طوری است که دیگر هیچ‌گونه تضاد مبالغه‌آمیز بلکه هیچ تضادی لازم نداریم ...

پس ما مجازیم که حسیات و شهوات خود را دوست بداریم. آنها را در همهٔ مراتب، عقلانی و هنری ساخته‌ایم.

پس ما نسبت به همهٔ آن چیزها حقی داریم که تا به حال بیشتر و بتر از همه رسوا و بدنام بوده‌است.

۴۸

واژگون‌سازی سلسلهٔ مراتب. زاهدان ریایی و کشیشان در میان ما به صورت پلیدکاران یعنی «چاندالا»^{۵۲} در می‌آیند: آنها جای فریبکاران و شیادان را خواهند گرفت، جای داروگران قلابی، جای دغلكاران و

۵۲. Tschandala، کلمه‌ای است سانکریت و اسم طبقه‌ای است از طبقات قدیم هند که فقط حق انجام دادن کارهای پلید و کثیف داشته است. -م.

چشم‌بندان و جادوگران را: ما آنها را تباهاکاران اراده و تهمت‌زندگان بزرگ، رشک‌بران و حسودان و کینه‌توزان زندگی می‌دانیم و آنها سرکشان و یاغیان در میان مغضوبین و بی‌بهرگان طبیعتند. ما طبقه متوسط خود را از خدمتکاران و از «سودرا»^{۵۳}ها تشکیل داده‌ایم، یعنی ملت خویش را، آنها را که تصمیمات سیاسی در دست آنهاست.

در مقابل آن، پلیدکار و «چاندالا»ی پیشین بالای بالاست: و مقدم بر همه کفرbazان و مخالفان اخلاق و هرگونه «آزادروشان» و هنربازان و یهودیان و بازیگران - درحقیقت کلیه طبقات بدنام -

ما خویشتن را به سوی اندیشه‌های گزیده، آری شرافتمندانه، بالا برده‌ایم، آری بیشتر و بالاتر از آن، این ماییم که ارزش شرف را بر روی زمین تعیین کنیم، آری «شرافت‌مآبی» را...

ما همه شفیعیان زندگی‌ایم - امروز ما مخالفین اخلاق، ما پرده‌درها، نیرومندترین قدرتییم: قدرتهای دیگر به ما نیازمندند... ماییم که جهان را به صورت خود می‌سازیم.

ما مفهوم «چاندالا» را بر ملایان و واعظان آنجهانی و بر اجتماع مسیحی مربوط به آنها اطلاق کرده‌ایم و اینک بر آنها، یعنی بر بدبینان و نیست‌گرایان و «نه»‌گویان و احساسات‌bazان رمانتیک که همواره می‌خواهند همدردی کنند، جنایتکاران و تباها کنندگان تن و جان را نیز می‌افزاییم که همه از همان تبارند - سرب‌ساز جهانی که در آن مفهوم خدا همچون موجودی «رهای بی‌بخش»^{۵۴} انگاشته می‌شود...

۵۳. Sudra، کلمه‌ای است سانکریت و نام طبقه خدمتکاران بوده است. - م.

۵۴. Sauveur = Heiland، مسیحیان خدا را در هیکل مسیح به‌عنوان نجات‌بخش ستایش می‌کنند و این جمله نیچه اشاره به آن است. - م.

نیست‌گرایی اروپایی

آری از این پس سرفرازیم که مجبور نیستیم دروغ‌زن باشیم و بدگوی
و نسبت به زندگی بدگمان...

۴۹

فرهنگ برخلاف تمدن - اوج فرهنگ و اوج تمدن از هم جدایند: نباید
گذاشت که در باب تخالف اساسی فرهنگ و تمدن ما را گمراه کنند. مواقع
بزرگ فرهنگ همواره - هرگاه به تعبیری اخلاقی بگوییم - از منته تباهی
بوده است و همچنین دوره‌های رام‌سازی اختیاری یا اجباری جانور
آدم‌نام («تمدن») از منته ناشکیبایی و نفرت نسبت به جسورترین و
خردمندترین طبایع. تمدن چیز دیگری می‌خواهد غیر از آنچه فرهنگ
می‌خواهد: شاید کاملاً چیزی مخالف آن...

۵۰

از چیزی که شما را بر حذر می‌دارم، اینکه مبدا غرایز انحطاط و فروریزی
را با انسانیت اشتباه کنید.

مبدا و سائیلی را که از هم پاشیدگی می‌آورد و ضرورتاً به سوی انحطاط
و فروریزی می‌برد با فرهنگ عوضی بگیرید.

مبدا هرزگی و بی‌کارگی^{۵۵} یعنی اصل «بگذار بشود» و «بگذار
باشد»^{۵۶} را با اراده معطوف به قدرت عوضی بگیرید (این اصلی است
متناقض با آن).

55. libertinage

56. laisser aller

سوسیالیسم - یعنی جباریت^{۵۷} تا به کنه اندیشه فرومایه‌ترین کسان و ابله‌ترین کسان یعنی سطحیان و حسودان و نیمه کاره بازیگران - در واقع نتیجه «اندیشه‌های تازه» و حاصل هرج و مرج نهفته در آن افکار: لیکن در هوای ولرم و نیمه گرم عافیت دموکراسی آن نیرو که به نتایجی رسد یا خود به نهایت آید و پیش‌بین باشد سست می‌گردد، مردم پیروی می‌کنند و از پی می‌روند، لیکن پی نمی‌برند و به نتیجه نمی‌رسند. از این رو، سوسیالیسم بر روی هم چیز ترشیده نومیثی بخشی است: و هیچ خوشمزه‌تر از مشاهده تضاد در قیافه‌های زهرآگین و نومیثی که سوسیالیست‌ها امروز به خود می‌گیرند نیست - و از چه احساسات پست و درهم‌فشرده‌ای که راه و رسم زندگی آنها گواهی نمی‌دهد! - و سرخوشی گوسفندوار بی‌آزار امیدها و آرزو مندبهای آنان! با وجود این، ممکن است که در بسیاری از نقاط اروپا از طرف آنها تصادفاً کار به دستبردها و هجوم ناگهانی نیز بکشد. دل سده آینده، این‌جا و آن‌جا، درست به پیشش خواهد افتاد و «کمون»^{۵۸} پاریس، که در آلمان نیز مدافع و موافق دارد، شاید نسبت به آنچه خواهد آمد، تنها ثقل معدده خفیفی بیش نباشد. با این حال، همیشه زیاده‌تر از آن افراد دارا وجود خواهند داشت که سوسیالیسم بتواند بیش از عارضه مرضی گذشته معنی بدهد: و این داراها همه مانند یک تن واحد بر یک عقیده واحدند که گوید: «انسان باید چیزی داشته باشد تا چیزی باشد.» لیکن به شما بگویم که همین خود کهنترین و مهمترین همه غرایز است: من میل داشتم بر آن بیفزایم:

57. Tyrannie

58. Commune

نیست‌گرایی اروپایی

آدم باید بیش از آن بخواهد که دارد تا اینکه بیش از آن بشود که هست.» چنین است درسی که زندگی به زندگان می‌آموزد: چنین است ناموس جریان تکامل. داشتن و میل به بیش داشتن، با یک واژه رشد و نمو - زندگی خود این است. در تعلیمات سوسیالیسم به نحوی ساده و سطحی اراده‌ای معطوف به نفی حیات مخفی و مستتر است: مردمی بد از آب درآمده یا خود نژادهای منحرفی باید باشند آنان که چنین تعلیمی در دیگ دماغ می‌پزند. در واقع آرزو می‌کنم که چند آزمایش نشان دهد و به اثبات رساند که چگونه زندگی در یک جامعه سوسیالیستی خود را انکار می‌کند و ریشه‌های وجود خود را از بن برمی‌کند. زمین به اندازه کافی وسیع است و انسان هم بیش از آن نیرویی به کار نرفته و دست نخورده دارد که، در نظر من، این‌گونه تعالیم عملی و پیشنهادهای بی‌معنی^{۵۹} درخور آرزومندی باشد. بر فرض اینکه با فدییه و برخ کردن خون هزاران و قربانی زندگی شماره بسیاری از نوع انسان و صرف قوای بسیار نیز قابل تحصیل باشد! با وجود این، سوسیالیسم مانند موش صحرائی بی‌آرامشی در زیرزمین چنین اجتماعی که کاملاً در جریان بلاهت می‌غلطد، تواند که سودمندی و تندرستی آورد: او آرامش و صلح را بر روی کره خاک^{۶۰} به تأخیر اندازد و خوشباوری کامل این جانور گله‌خو (دموکرات) را علاج کند و اروپاییان را برانگیزد تا مبلغی خرد، یعنی حيله و حزم، برای خود باقی گذارند و فضایل مردانه و جنگجویانه را کاملاً فرونگذارند و کمی عقل و صراحت و خشکی و خونسردی نگاه دارد

59. demonstratio ad absurdum

60. Frieden auf Erden

— او اروپا را چندی از اتصاف تهدید آمیز به حالات و خصایل زنانه^{۶۱} مصون خواهد داشت.

۵۲

من از تحولات نظامی اروپا خوشحالم، همچنین از اوضاع درهم ریخته و هرج و مرج درونی: زمان آرامش و چینی‌گری^{۶۲} که گالیانی^{۶۳} برای این سده پیش‌بینی کرده است سپری گشته. زرنگی مردانه فردی و شخصی، کارایی و نیرومندی بدنی دوباره ارزش پیدا می‌کند و قدردانیها جسمانی‌تر، و خوراکیها گوشتی‌تر می‌شود. وجود مردان زیبا دوباره ممکن می‌گردد. موش‌مردگی رنگ‌پریدگانی که در اندیشه و نیرنگ و حيله‌گری فرو می‌روند (با ماندان‌ها^{۶۴}، یعنی مشاورین درباری چینی خصال در رأس آنها، چنانکه کُنت خواب می‌دید) گذشته است و «بربر» در وجود هر یک از ما خود را به اثبات می‌رساند، همچنین جانور وحشی. نیز از همین جهت است که بر شماره حکما روزبه‌روز خواهد افزود — کانت مترسی است، در وقتی از اوقات!

۵۳

من هنوز موجبی برای نومییدی نیافته‌ام. هر کس که اراده‌ای نیرومند نگاه داشته و خود را بدان پرورش داده است و در عین حال نظری وسیع دارد، او بیش از همیشه بختِ یارا (شانس) خواهد داشت، زیرا که آمادگی برای

61. maramus femininus 62. Chinesentum 63. Galiani

64. Mandarinen

نیست‌گرایی اروپایی

آموخته‌گشتن و خوی‌گرفتن و تحت‌تأثیر واقع شدن در این اروپای «دموکرات» بس زیاد گشته. مردمی که آسان می‌آموزند و آسان پیروی می‌کنند امری عادی و عمومی است: جانور گله‌خوی، خود در نهایت درجه هوش، آماده و مهیا می‌گردد. آری کسی که می‌تواند فرمان براند، کسانی را نیز خواهد یافت که پیروی و اطاعت کنند: در این مورد ناپلئون و بیسمارک به خاطر می‌آیند. رقابت با اراده‌های نیرومند که بیش از همه چیز سد راهند، بسیار کم گشته. کیست که این آقایان «حقیقت‌شعرا» (ابزکتیوها) را با ارادهٔ ضعیفشان، از قبیل رانکه^{۶۵} یا رنان، نتواند از پای دراندازد!

۵۴

روشنفکری وسیله‌ای است حتمی و بی‌گفت‌وگو برای اینکه مردم را بی‌آرامش‌تر و ضعیف‌الاراده‌تر و متکی‌تر بار آورند، خلاصه اینکه، جانور گله‌خوی را در انسان به وجود آورند و ترقی دهند: از این جهت نیز تاکنون کلیهٔ هنرمندان فن فرمانروایی (کنفوتسه در چین و امپراطوری روم^{۶۶} و ناپلئون و مقام پاپ در آن هنگام که به نیرو رو آورده بود، نه تنها به جهان) و هر جا که کششهای سلطه‌طلبی تاکنون اوج گرفته است در ضمن نیز ایقاظ و روشنفکری را در استخدام خویش گرفته‌اند یا اینکه لااقل گذاشته‌اند تا به جریان خود ادامه دهد (چنانکه پاپ‌های دورهٔ احیا نیز چنین کردند). خود فریبی تودهٔ مردم در این مورد و در هر دموکراسی نهایت درجه پرارزش است: کوچک کردن انسان و آماده ساختن او برای

65. Ranke

66. Imperium Romanum

فرمانبرداری همچون «پیشرفت» به شمار می‌رود و با کوششی فراوان در پی آن می‌روند!

۵۵

اکنون هنگام نیمروز سترگ است و هنگام زنده‌ترین روشنی: این است نوع بدینی من: مصادر مهم:

اول: میان تمدن و تعلیه انسان تناقضی است اساسی.

دوم: تعیین ارزش از نظر اخلاقی، تاریخ دروغگویی و هنر بهتان و افترا در خدمت اراده معطوف به قدرت است (در خدمت اراده گله‌ها که در برابر افراد نیرومند می‌ایستند).

سوم: شروط هر تعلیه فرهنگی (امکان انتخاب اصلح به هزینه توده‌ها)، شرط رشد به‌طور کلی است.

چهارم: تشتت و اختلاف در تفسیر جهان، عبارت از بحث درباره مسئله زور است که همه چیز را از دیدگاه رشد خود می‌نگرد. حکم درباره ارزش از دیدگاه اخلاق مسیحیت، عبارت از شورش بردگان و دروغزنی بردگان است (در برابر ارزشهای ارجمند اشرافی دوره باستان). □

اراده معطوف به قدرت، آخرین و یکی از معروفترین آثار
نیچه است که حدود چهل سال پیش نخستین ترجمه آن را
مرحوم دکتر باقر هوشیار " که فضل تقدم در معرفی و ترجمه
آثار نیچه به زبان فارسی متعلق به اوست " منتشر کرد و
مدتهاست که نایاب بود و، به یک معنی، حتی فراموش شده
بود.

در این چاپ جدید، تغییری در نوشتار دکتر هوشیار داده
نشده، فقط حروفچینی و رسم الخط آن به صورتی امروزی
در آمده است تا بیشتر همسنگ و همتراز این اثر با اهمیت،
که تأثیری شگرف در فکر و اندیشه انسانهای امروزی داشته
است، بشود.

